

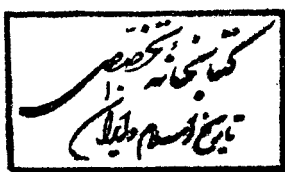
کارتر و سقوط شاه

روایت دست اول

مایکل ندین - ویلیام لوئیس

ترجمه ناصر ایرانی





ع

کارتر و سقوط شاه

روایت دست اول

مایکل لدین و ویلیام لوئیس

ترجمه

ناصر ایرانی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۱



مایکل لدین و ویلیام لولیس
کارت و مسقوط شاه
ترجمه ناصر ایرانی
چاپ اول: ۱۳۶۱
چاپ دوم: ۱۳۶۱
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.
تیراژ: ۱۶۵۰۰ نسخه

فهرست

صفحه	عنوان
۵	مقدمه مترجم
۲۰	مسأله
۲۱	مشکل شاه
۲۸	سیاستها و دریاقتهای امریکا
۳۲	بحران
۳۶	ارزیابی امریکا
۴۰	شاه و دولت کارتر
۴۹	بحران: مرحله اول
۵۷	مرحله دوم
۶۷	سیاست امریکا چگونه تدوین شد
۷۲	سیل
۸۱	مأموریت هويزر
۹۱	معنای تراژدی
۹۶	یادداشتها

بسمه تعالی

مقدمه مترجم

مقاله «کارتر و سقوط شاه: روایت دست اول» که به قلم مایکل لدین^۱، دبیر اجرایی واشنگتن کوارترلی^۲، و ویلیام لوئیس^۳، استاد علوم سیاسی دانشگاه جرج واشنگتن نوشته شده و در دومین شماره دوره سوم واشنگتن کوارترلی درج گردیده، پژوهش آکادمیک مختصر و مفیدی است که می‌کوشد به این سؤال پاسخ دهد که تلازم چه نقایص ساختاری در دستگاه اداری امریکا و چه دوگانگی‌ها در ارگانهای عالی تصمیم‌گیری و چه اشتباهاتی در ارزیابی‌های اطلاعاتی از جانب سازمانهای جاسوسی آن کشور و چه خطاهایی در برخورد با انقلاب اسلامی ایران موجب شکست ایالات متحده امریکا در ایران گردید.

این مقاله، در واقع، سند معتبر و موثق است فراهم آمده از جانب دشمن اصلی انقلاب و جمهوری اسلامی ایران، زیرا بر اساس اطلاعاتی نوشته شده است که مایکل لدین و ویلیام لوئیس از سیاستمداران ارشد دولت کارتر، یعنی برژینسکی و ونس و سولیوان

1. Michael Ledeen
2. The Washington Quarterly
3. William Lewis

وهويزر وساير كسانى كه سياست امريكا را در آن ايام تدوين و اجرا مى كردند، بدست آورده اند (گرچه، طبق قولى كه به آنان داده اند، كلمه اى از سخنان اين سياستمداران را مستقيماً نقل نكرده اند). به همين دليل است كه مقاله خود را روايت دست اول ناميده اند.

ناگفته واضح است كه اين سند ديدگاه امريكائيها را بيان مى كند و در دشمنى نويسندگان آن با انقلاب و جمهورى اسلامى ايران جاى ذره اى ترديد نيست و، همان طور كه شيوه آكادميك آنها در همه شئون زندگى است، براى شناخت اشتباههاى خودشان و درس گيرى از آن اشتباهها نوشته شده است ولى، گرچه نمى توان و نبايد همه اطلاعات موجود در اين مقاله را چشم بسته پذيرفت و بسيار ممكن است كه بعضى از نكات آن سهواً يا عمدتاً نادرست يا آلوده به غرض باشد، بى شبهه اطلاعات بسيار دقيقت دست اولى از طرز فكر و نحوه عمل دشمن در اختيار ما ايرانيان مى گذارد. اطلاعات بسيار دقيقتى كه قادرمان مى سازد تحليل حقيقتاً جامعى از انقلاب اسلامى ايران ارائه دهيم، زيرا حاجت به تصريح نيست كه هر تحليل جامعى از انقلاب اسلامى نه فقط بايد پويائى انقلابى و سياسى ايران را در آن دوره توضيح دهد، و نه فقط بايد حوادث داخلى و خارجى را كه در آن نقطه تاريخى خاص متقارن شدند و پيروى انقلاب را آسان ساختند جمع بندى كند، بلكه بايد بر نقايص و اشتباههاى دشمن نيز كه امكان مقابله مؤثر را از او سلب كردند انگشت بگذارد. مقاله حاضر بويژه از لحاظ همين نكته سوم، و تا حدى نكته دوم، است كه حائز اهميت مى باشد.

نخستين نكته اى كه در مقاله «كارتر و سقوط شاه» روايت

مقدمه مترجم ۷

دست اول» جلب توجه می کند این است که سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی امریکا درست در آن روزهایی که انقلاب اسلامی ایران به نقطه برگشت ناپذیر رسیده بود خواب بودند. این جمله را با دقت بخوانید:

ارزیابی سیا در ماه اوت (مرداد ۱۳۵۷) ادعا می کرد که «ایران در وضع انقلابی یا حتی وضع ماقبل انقلاب قرار ندارد»، و سازمان دیا در ارزیابی اطلاعاتی مورخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۸ (۶ مهر ۱۳۵۷) اعلام کرد «انتظار می رود که شاه تا ده سال دیگر بطور فعال زمام قدرت را در دست داشته باشد.» [صفحه ۳۷]

وقتی سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی امریکا که چشم و گوش و، تا حد زیادی، شعور سیاست سازان امریکا بشمار می روند این همه پرت باشند نباید از خواندن این جمله تعجب کرد:

یکی از تحقیقات بعدی کارکنان کمیته دائمی مجلس نمایندگان حاکی است که سیاست سازان عمده امریکا تا اکتبر ۱۹۷۸ (مهر ۱۳۵۷) متوجه وخامت اوضاع ایران نبودند. [صفحه ۳۶]

و این جمله:

ایران در آستانه انقلاب قرار داشت، ولی رئیس جمهور بی خبر بود و آن ناظرانی که وخامت اوضاع را درك کرده بودند قادر نبودند توجه کاخ سفید را جلب کنند. [صفحه

[۴۸]

نویسندگان مقاله کوشیده اند دلایل این اشتباه فاحش سازمانهای جاسوسی و، در نتیجه، بی خبری رهبران امریکا را بیابند. نظر آنان چنین است:

خود بحران (منظور انقلاب اسلامی ایران است) به کندی و به نحوی بی‌قاعده گسترش یافت و شکل نهائیش را وقتی به خود گرفت که دولت شاه در خیابانهای شهرها و جاهای دیگر امتحان شده بود. نیروها و عواملی که پشت جنبش ضد شاه قرار داشتند فقط در مراحل نهائی خود را آشکار ساختند. این بود که ناظران امریکایی چه در واشنگتن و چه در تهران غافلگیر شدند. [صفحه ۳۸] به علاوه، ماهیت دشمنان شاه بر همگان پوشیده بود و این امر موجب شد که چه امریکاییها و چه ایرانیان ماهیت واقعی خطری را درك نکنند که هم شاه را تهدید می کرد و هم ایالات متحده را.

در مجموع تصور می شد که مخالفان شاه تحت رهبری دانشجویان و روشنفکران قرار دارند و بعضی از تکنوکراتها و مذهبیین، و همچنین بازاریان و گروههای حاشیه ای معمولی از آنان پشتیبانی می کنند. بیشتر ناظران امریکایی، و نیز بسیاری از نزدیکان خود شاه، تصور می کردند که مخالفان از نوع همیشگی هستند و هدفهایشان شبیه هدفهای طبقه متوسط دمکراتیک (یا حتی سوسیال دمکراتیک) غربی مآب است.

هیچ شناختی از ولایت فقیه که آیت الله خمینی تجسم زنده آن بود وجود نداشت، و همین عدم شناخت و تحلیل نقشی تعیین کننده در برخورد امریکا ایفاء کرد، همان طور که در شکست اصلاح طلبان ایرانی نیز که در جبهه ملی گرد آمده بودند نقش تعیین کننده ای ایفاء کرد. [صفحه

نویسندگان مقاله معتقدند رهبران جبهه ملی نیز، که خود نتوانسته بودند آیت الله خمینی را بشناسند، در گمراه کردن دولت امریکا سهیم بوده‌اند:

آنچه اکنون تعجب بیشتری برمی‌انگیزد این است که سایر مخالفان رژیم در ایران نیز نتوانسته بودند آیت الله خمینی را بشناسند. [صفحه ۴۰]

بسیاری از رهبران جبهه ملی مثل سنجابی فکرمی کردند. در آن آشفتگی عمومی افراد اصلاح طلبی که بخش عمده رهبری جبهه ملی را تشکیل می‌دادند، خود را متقاعد کرده بودند که آیت الله خمینی شبیه آنهاست، یا، اگر چنین نباشد، آنان قادرند بمحض آنکه شاه تحت کنترل درآمد (از طریق سلطنت مشروطه به سبک انگلیسی) یا از کشور اخراج شد، بر آیت الله خمینی تسلط یابند. و به همان اندازه که رهبران جبهه ملی با نمایندگان امریکا در واشنگتن، ایران و پاریس در تماس بودند این نظر به امریکاییها نیز سرایت کرد. بدین ترتیب چه در میان کارکنان ارشد سفارت امریکا در تهران و چه در میان اعضاء دستگاه اداری واشنگتن دو اعتقاد مقبولیت عام یافت: اعتدال آیت الله خمینی و تفوق شخصیت‌های معتدل جبهه ملی در جنبش مخالفان رژیم. [صفحه ۴۰]

و اما علاوه بر اطلاعات غلط و تحلیل‌های نادرست، دودستگی در دستگاه اداری امریکا و کشمکش میان شورای امنیت ملی و وزارت امور خارجه نیز تا حد زیادی موجب عکس‌العمل کند واشنگتن در برابر انقلاب اسلامی ایران شده بود.

دسته اول مرکب بودند از برژینسکی و شلزینگر. نویسندگان

مقاله می‌گویند:

برژینسکی معتقد بود که سقوط شاه، علاوه بر پیامدهای خاص در خود ایران، اثرهای بین‌المللی مصیبت‌بار بالقوم‌ای بدنبال خواهد داشت. [صفحه ۶۰]

هم برژینسکی و هم شلزینگر معتقد بودند که سقوط شاه لرزه‌ای در ارکان سایر کشورهای سلطنتی خاورمیانه خواهد انداخت. [صفحه ۶۰]

برژینسکی در جستجوی راهی بود که اراده شاه را تقویت کند و وفاداری امریکا را نشان بدهد. [صفحه ۶۹]

او (شلزینگر) چنین استدلال می‌کرد که چون لازم است نظم در ایران برقرار شود، با حکومت شاه آسانتر (و به‌نحوی مطلوب‌تر، برخلاف دلایلی که برژینسکی ارائه کرده بود) می‌توان به این هدف دست یافت تا با استقرار رژیم دیگر. [صفحه ۷۸]

دسته دوم مرکب بودند از کارکنان وزارت امور خارجه — مخصوصاً پرشت و ونس. نویسندگان مقاله می‌گویند:

از دیدگاه خبرگان ایران در وزارت امور خارجه، شاه سودمندی خود را از دست داده بود... ونس و مقامات وزارت امور خارجه متفق‌القول بودند که مشکل بزرگ در ایران وجود شاه است، و بحران یا از طریق تعدیل نقش شاه حل می‌شود یا بالکل از طریق برکناری او. [صفحه ۵۹]

پرشت، بر اساس گزارش‌های سولیوان، و بر مبنای اعتقاد شخصی خودش که ایران باید از وجود شاه خلاص بشود، اصرار می‌ورزید که شاه باید برود. [صفحه ۶۸]

توجه داشته باشید که این اختلاف نظرها و کشمکش ها تأثیر چندانی در سرنوشت شاه نداشت — که در آن موقعیت تاریخی خاص محکوم به شکست بود، و همین طور در سرنوشت انقلاب اسلامی ایران — که چنان پویایی و نیروی عظیمی یافته بود که علی رغم هر مقاومتی پیروز می شد. این قبیل اختلاف نظرها و کشمکش ها که با توجه به ساختار بوروکراتیک ایالات متحده اجتناب ناپذیرند (هم اکنون نیز، با آنکه پرزیدنت ریگان نقش شورای امنیت ملی را در تدوین و اجرای سیاست خارجی بشدت کاهش داده است تا از دوگانگی ها و کشمکش های زمان کارتر جلوگیری کند، دولت امریکا گرفتار همین جنگ وجدالها میان دست اندرکاران سیاست خارجی است)، البته تا حد زیادی مانع عکس العمل فوری و یکپارچه واشنگتن در برابر رویدادهای ایران شدند و بدین ترتیب پیروزی انقلاب اسلامی ایران را کمی آسانتر ساختند، ولی تأثیر تعیین کننده ای نداشتند و نمی توانستند داشته باشند.

تا آنجا که به سرنوشت حکومت شاه مربوط بود باید گفت دولت امریکا بخوبی دریافته بود که شاه «اعتبار خود را از دست داده و در واقع به علت عمده آشوب تبدیل شده است... شاه هر چه بیشتر در کشور بماند بحران وخیم تر می شود.» [صفحه ۷۳]

جمله های فوق نظر پرشت و ونس بود، ولی سولیوان سفیر امریکا در تهران نیز، که از نزدیک با رویدادهای ایران سروکار داشت و طبعاً بهتر از هر امریکایی دیگری می توانست بفهمد اوضاع از چه قرار است، همین عقیده را داشت:

نظر سولیوان هم همین بود. سفیر امریکا از اوایل پائیز به این نتیجه رسیده بود که شاه محکوم به شکست است، هم به دلیل قدرت فزاینده آیت الله خمینی و روحانیون و

هم... [صفحه ۷۴]

آقای جرج بال نیز که از طرف پرزیدنت کارتر مأمور شده بود «وضع ایران را مورد مطالعه قرار دهد و نظریات خود را هر چه زودتر اعلام کند»، [صفحه ۷۶] تقریباً همین عقیده را داشت:

او (جرج بال) معتقد بود که سقوط شاه اجتناب‌ناپذیر است و دولت امریکا باید وسایل انتقال قدرت را فراهم آورد. [صفحه ۷۶]

آقای رابرت برد رهبر اکثریت سنا نیز که در آبان ماه ۱۳۵۷ از طرف دولت امریکا به ایران آمد، تقریباً همین عقیده را داشت: در بهترین حالت امکان ضعیفی وجود دارد که شاه بتواند بر سریر قدرت باقی بماند. [صفحه ۷۹]

در چنین شرایطی که شاه محکوم به شکست بود، و در واقع انقلاب اسلامی ایران عرض و طول و عمق جامعه ایران را قبضه کرده بود و به همین دلیل به نقطه برگشت‌ناپذیر رسیده بود، دولت ایالات متحده امریکا چه می‌توانست بکند؟ واضح بود که شرایط جهانی اواخر دهه هفتاد، که دورانی بود از روحیه باختگی امپریالیسم و شکست و عقب‌نشینی آن، و همچنین پویایی انقلابی و تا حدی شرایط جغرافیایی ایران اجازه دخالت مستقیم نظامی را نمی‌داد. پس چه می‌شد کرد؟

پرشت و ونس معتقد بودند:

لازم بود شاه برکنار گردد، دولت اصلاح‌طلبی به‌جای آن سرکار آورده شود، و نیروهای مسلح پشت‌سر دولت جدید صف ببندند. [صفحه ۷۴]

سولیوان نیز معتقد بود:

شاید بتوان ارتش را به‌حمایت از یک دولت جبهه ملی

به ریاست بختیار، بازرگان، یا دیگران، وادار کرد و بدین ترتیب نفوذ آیت الله خمینی و رهبران مذهبی انقلابی تر را محدود ساخت. [صفحه ۷۴]

جرج بال نیز معتقد بود:

هیچ دولت اصلاح طلبی به ریاست شاه نمی توانست پابرجا بماند، و تنها اشخاصی در کشور که تجربه سیاسی لازم و مقبولیت کافی برای تشکیل یک دولت کارآمد داشتند آن سیاستمداران کهنسالی بودند که به دوره مصدق تعلق داشتند و هنوز فعال بودند. بیشتر آنان حدود هفتاد هشتاد سال عمر داشتند ولی، به عقیده بال، بهترین امید بودند. [صفحه ۷۶]

نویسندگان مقاله تصریح می کنند که «سیاست پیشنهادی سولیوان هرگز به مرحله عمل در نیامد» و «پیشنهاد بال پذیرفته نشد»، ولی خود آنان بعداً اعتراف می کنند:

هویزر به تهران فرستاده شد تا از ژنرالها (منظور ژنرالهای ایرانی است) بخواهد وفاداریشان را به بختیار منتقل سازند... [صفحه ۸۵]

رویدادهای بعدی به ما ایرانیان نشان داد، جمله فوق نیز ثابت می کند، که پیشنهاد سولیوان، شاید با کمی تأخیر و احتمالاً بناچار— چون نیروی مقاومت ناپذیر انقلاب اسلامی ایران هر در دیگری را به روی سیاست سازان امریکا بسته بود — مورد پذیرش دولت کارتر قرار گرفت و هویزر مأمور اجرای آن شد.

یکی دیگر از خطاهای فاحش دولت امریکا که به هر حال پیروزی انقلاب اسلامی ایران را کمی آسانتر ساخت همین انتخاب ژنرال نیروی هوایی رابرت هویزر بود زیرا او، به قول نویسندگان

مقاله، «فرد چندان مناسبی برای انجام این مأموریت نبود.»
[صفحه ۸۲]

او آشنائی چندانی با جامعه ایران نداشت، فارسی
نمی دانست، با ژنرالهای طراز اول ایران روابط صمیمانه
ای نداشت، و با دقایق بحران ایران آشنا نبود. [صفحه
۸۳]

و بدتر از همه اینکه ناچار بود بر اطلاعاتی تکیه کند که از دهن
ژنرالهای ایران می شنید.

و چون ژنرالها مایل نبودند هویزر را آزرده کنند به او
اطمینان خاطر می دادند؛ می گفتند از بختیار حمایت می کنند،
می گفتند بختیاری تواند موفق شود، و می گفتند سربازانشان
وفادار باقی مانده اند. هویزر هم گزارش می داد که اوضاع
خوب است و نگرانی بی مورد. [صفحه ۸۸]

بدین ترتیب، ساده لوحی و بی خبری ژنرال نیروی هوایی رابرت
هویزر و نوکری صفتی ژنرالهای نیروی زمینی و هوایی و دریایی
شاهنشاهی ایران که جرئت نمی کردند خاطر «ارباب» را مشوش
سازند (آخر آنان برگزیدگان آن دوره حقیرپرور بودند)، دست به دست
هم داد و دولت امریکا را در یکی از حساس ترین لحظات سرنوشت
ساز انقلاب اسلامی ایران کاملاً گمراه کرد. نویسندگان مقاله گزارش
می دهند:

گزارش های هویزر، از اول تا آخر، خوشبینانه بود و در
واقع درست در پایان کار، وقتی روز یکشنبه ۴ فوریه (۱۵
بهمن ۱۳۵۷) از تهران به واشنگتن برگشت، شخصاً به
رئیس جمهور گزارش داد که اوضاع بر وفق مراد است،
که امید می رود بختیار جا قرص کند، که ارتش منسجم

است، و دست زدن به هر اقدام شدیدی بی‌مورد است.

[صفحه ۸۸]

یک بار دیگر دقت کنید به تاریخ این گزارش شخصی: ۴ فوریه ۱۹۷۹ برابر با ۱۵ بهمن ۱۳۵۷، یعنی فقط هفت روز مانده به سرنگونی قطعی رژیم سلطنتی و استقرار جمهوری اسلامی ایران. ملاحظه کنید که امپریالیسم امریکادر نتیجه ضعف‌های درونیش چگونه دچار کوری موضعی و بی‌عملی چاره‌ناپذیر شد و در برابر ستم‌دیدگان ایران، که جز ایمان و اراده در قلب‌هاشان و خون پاک در تن‌های زجر کشیده‌شان سلاحی نداشتند، تن به شکستی خفت‌بار داد. شکست خفت‌باری که نظام عصبی شیطان بزرگ رادرهم ریخت و او را وادار ساخت با اخراج کارتر و همفکرانش از مسند رهبری ایالات متحده امریکا نقاب ریاکارانه لیبرالیسم و دفاع از حقوق بشر را از چهره بردارد و سیمای واقعی خود را با توسل به فاشیستی‌ترین و ارتجاعی‌ترین باند سیاسی امریکا به رهبری رونالد ریگان، این ششلول بند بازنشسته و سترن‌های درجه سه هالیوود، بروز دهد.

نویسندگان مقاله از قول برژینسکی این تئوری کرین برینتون، استاد متوفای دانشگاه هاروارد، را نقل کرده‌اند که:

در دوران شورش‌های انقلابی در اروپای غربی در قرن هیجدهم، پیروزی یا شکست انقلابیون منوط بود به اراده طبقات حاکمه. به روایت برژینسکی، انقلاب وقتی پیروز می‌شد که حاکمان «جا می‌خوردند»، ولی هر وقت نخبگان مخالفانشان را با اعمال قدرت نابود می‌کردند

انقلاب شکست می‌خورد. [صفحه ۶۷]

و دوسه بار نیز این حرف را تکرار کرده‌اند که شاه و آقای کارتر و

نمی‌دانم چه کسان دیگری مایل نبودند خونهای بیشتری در خیابانهای تهران و سایر شهرهای ایران ریخته شود. بارها نیز به این مطلب اشاره کرده‌اند که شاه، با آن حال و روحیه نزاری که داشت، جرئت نمی‌کرد «مشت آهنین» بکار ببرد و محتاج علامت دلگرم‌کننده‌ای از جانب واشنگتن بود که واصل نشد.

گرچه به نظر نمی‌رسد که نویسندگان مقاله خواسته باشند، دست کم صراحتاً، این فکر را القاء کنند که اگر شاه و آقای کارتر «مشت آهنین» بکار برده بودند هم‌اکنون رژیم سلطنتی در کشور ما برقرار بود و ایران کماکان در مدار و به نفع ایالات متحده امریکا می‌گشت، این پاسخ به آقای برژینسکی، و سایر پیروان مکتب اصالت زور، لازم است که انقلاب وقتی پیروز می‌شود که حاکمان نتوانند با اعمال قدرت مخالفانشان را نابود کنند، چه جا خورده باشند و چه جا نخورده باشند، چه مایل باشند از کشته پشته بسازند و چه مایل نباشند. به عبارت دیگر، دستگاههای سرکوب حاکمان یارای مقابله بانیروی انقلاب را نداشته باشد و از آن شکست بخورد.

واقعیت این است که در سراسر ایران خونهای پاک زیادی بر زمین جاری گردید تا نهال انقلاب اسلامی ایران به درختی تناور تبدیل شد. ارقام تخمینی شهیدان و معلولان انقلاب حتی اگر به نصف یا یک‌سوم تقلیل یابند هنوز به نحو تکان‌دهنده‌ای حاکی از قساوت حاکمان ایرانی و شرکاء امریکایی آنان است. نسل انقلابی ماکه با گوشت و پوست خود حس کرده است، ولی گورستانهای آباد ماکه گنجینه‌هایی هستند از شاهدان همیشه زنده انقلابمان همواره یادآور سفاکیهای حیوانی آخرین شاه تاریخ ایران و نوکران و اربابان او خواهند بود. در واقع اینان آماده خون و خونریزیهای بیشتر بودند ولی دریافته بودند، و این را رسانه‌های

گروهی اروپا و آمریکا از مطبوعات گرفته تا رادیوها و تلویزیون‌ها مکرراً می‌نوشتند و می‌گفتند، که کشتار بیشتر نه فقط بی‌فایده بود، و نه فقط روز به روز غیر ممکن‌تر می‌شد، بلکه به تعمیق انقلاب و قطع ریشه سرمایه‌داری وابسته، و در نتیجه قطع دست امپریالیسم جهانی، منجر می‌گردد.

کشتار بیشتر بی‌فایده بود چون که مردم ایران اراده انقلابی را با شور مذهبی و سنت‌های مبارزه‌جویانه شیعه درآمیخته بودند و نه فقط از مرگ نمی‌ترسیدند، بلکه عاشق‌وار به استقبال شهادت می‌رفتند. این را من، مثل بسیاری دیگر که سعادت درک این انقلاب را داشتند، با چش‌های خودم دیده‌ام و هنوز هم که حدود سه سال از آن روزهای درخشان تاریخی می‌گذرد، قلبم روشن از نور آن شجاعت‌های حیرت‌انگیز انسانی است.

و کشتار بیشتر روز به روز غیر ممکن‌تر می‌شد چون که انقلاب اسلامی ایران، که در حقیقت انقلاب ستم‌دیدگان این سرزمین بود و هست، ابتداء به درون ارتش که سطوح پائینی آن متشکل از فرزندان طبقات و قشرهای محروم ایران بود، نفوذ کرد و شجاع‌ترین و شریف‌ترین آنان را به اردوی خود کشاند، و سپس، وقتی به نقطه برگشت‌ناپذیر رسید و قدرتی بیش از قدرت سرکوب حاکمان یافت، بخش عمده ارتش را یا بسوی خود جلب کرد و یا به‌موضع بیطرفی راند. ارتش، در نتیجه، در آستانه فروپاشی قرار گرفت و هر روز که می‌گذشت با سرعت بیشتری خاصیت سرکوب‌گرانه خود را از دست می‌داد.

و کشتار بیشتر، از دیدگاه امریکاییها، به تعمیق انقلاب منجر می‌گردید چونکه، به قول نویسندگان مقاله، «بیشتر ناظران امریکایی... تصور می‌کردند که مخالفان از نوع مخالفان همیشگی هستند و

هدف‌هاشان شبیه هدف‌های طبقه متوسط دمکراتیک (یا حتی سوسیال دمکراتیک) غربی‌مآب است.» [صفحه ۵۲]. لذا می‌ترسیدند که کشتار بیشتر رهبری انقلاب را از دست این عناصر دمکراتیک — که به هر حال پیوندهای خود را با غرب حفظ می‌کردند — خارج کند و به دست رهبران انقلابی‌تر بسپارد. این بود که امید بستند و تکیه زدند به آن چوب پوسیده بی‌ریشه که «شاه‌پور» بختیار نام داشت و «سوسیال دمکراتی غربی‌مآب» بود.

ولی واقعیت‌های بعدی نشان داد، و نویسندگان مقاله حاضر نیز به همین نتیجه رسیده‌اند، که امریکاییها ماهیت انقلاب اسلامی ایران و «نیروها و عوامل پشت جنبش ضد شاه» را به موقع درک نکردند و تا وقتی «مشت آهنین» انقلاب بر فرق آنان و دست پرورده‌هاشان فرود نیامد چشم از خواب غفلت نگشودند.

ن. ۱۰

۱۴ آذر ۱۳۶۰

این روایت، که توضیح می‌دهد ایالات متحده آمریکا چه برخوردی با بحران ایران بویژه در سالهای سرنوشت‌ساز ۱۹۷۸-۱۹۷۹ داشته، تا حدی بر اساس گفتگوهائی نوشته شده است که نویسندگان مقاله در چندین ماه گذشته با مطلعین و دست‌اندرکاران انجام داده‌اند. قرار اصلی ما این بوده است که هیچیک از این مطلعین و دست‌اندرکاران معرفی نشوند و به هیچ سخنی از آنان به هیچ صورتی استناد نشود. لذا ما این مقاله را، جز در مواردی که خواسته‌ایم توجه خوانندگان را به چند منبع منتشرشده مهم جلب کنیم، بدون هر پانوشتی برشته تحریر درآورده‌ایم.

مساله

هنگامی که شاه در ژانویه ۱۹۷۹ (دی ۱۳۵۷)^۱ از ایران می‌رفت یقین پیدا کرده بود دولت امریکا، پنهان از او، استراتژی عمده‌ای را دنبال می‌کند. او تصویری کرد پرزیدنت جیمی کارتر به این نتیجه رسیده است که به سلطنت دودمان پهلوی باید خاتمه داد چون موجب بی‌ثباتی ایران شده است، و ایالات متحده بخاطر هدفهای کلیش در خاورمیانه به ایرانی با ثبات و طرفدار غرب نیاز دارد. لذا، به عقیده شاه، امریکاییها می‌خواستند دولتی در تهران سرکار بیاورند که بتواند ثبات درازمدت ایران را بهتر از آخرین سالهای حکومت ۳۷ ساله او تضمین کند. او لحظه‌ای نیز در اینکه دولت امریکا چنین نقشه‌ای دارد دچار شک نشد، و ناچار تن به قضایایی در داد که او را از تخت طاووس بزرگشید و کشورش را دچار آشوب کرد. اعتقاد شاه به اینکه ایالات متحده نقشه عمده‌ای در مورد ایران دارد آن قدر قوی بود که بعداً بطور آشکار امریکاییها را متهم کرد که باعث وبانی سقوط او بوده‌اند.

علاوه بر شاه کسان دیگری هم هستند که معتقدند تبعید او،

۱. تاریخ هجری شمسی را مترجم افزوده است.

و وقایعی که بعد از آن رخ داد، تا حد زیادی با رضایت دولت ایالات متحده صورت گرفتند. بسیاری از افراد باقیمانده از طبقه حاکمه ایران در زمان شاه — که اکنون در غرب زندگی می کنند — بر این باورند. بیشتر مطالب منتشر شده، چه مخالف و چه موافق شاه، به صورتهای مختلف همین مفهوم را بیان می کنند. و شواهد زیادی در تأیید این اعتقاد وجود دارد که دولت کارتر کوشید آخرین مراحل بحران ایران را «تنظیم» کند. ایران واجد چنان اهمیت استراتژیکی عظیمی برای ایالات متحده بود که گفته می شد سیاست امریکا در خاورمیانه قائم بر «دوستون» است — یعنی بر دو بنیاد بهم پیوسته نفت و قدرت نظامی ایران، و نفت و نفوذ سیاسی عربستان سعودی در منطقه. بنابراین آیا پذیرفتنی است که دولت امریکا اجازه بدهد یکی از این دو ستون جاکن بشود بی آنکه به نجات آن برخیزد؟

این سؤال، در حالی که هم منطقی است و هم ناگزیر، بسیار انتزاعی و عملاً گمراه کننده است. سیاست سازان امریکا هرگز با چنین سؤالی روبرو نشدند، جز احتمالاً در آخرین لحظاتی که همه راههای عمل بسته بنظر می رسید. به علاوه، این سؤال فاقد عنصری است که بدون شک مهمترین بخش برآیند بحران ایران بود: پویائی سیاسی خود کشور، و نقش تعیین کننده شاه و دستیارانش.

مشکل شاه

دولت امریکا از مدتها پیش شاه را ملاطی می دانست که ایران را یکپارچه نگه می دارد. سفارت ما در تهران، در اواسط سالهای

دهه شصت، او را چنین توصیف کرده بود: «محمور جامعه ایران، که برکناری ناگهانی‌اش خلأی ایجاد می‌کند که پرکردنش مشکل‌ترین کار است.» به همین خاطر بود که امریکایی‌ها شاه را تشویق کردند دست به اصلاحات بزنند و برنامه‌های مختلفی که او در زمینه اصلاحات ارضی، گسترش حقوق مدنی، اعطاء آزادی‌های اجتماعی به زنان، بهبود نظام آموزشی، و تربیت نخبگان غربی‌مآب، اجرا کرد همگی مورد حمایت پرزیدنت کندی و پرزیدنت جانسون قرار گرفت (در واقع بسیاری از این برنامه‌ها را خود آنان تدوین کردند). از نظر امریکایی‌ها این کوشش‌های بهم‌پیوسته که در جهت خلق یکی از «لیبرال»ترین دولت‌های منطقه صورت می‌گرفت کاملاً توفیق‌آمیز بود. در آوریل ۱۹۶۴ سفارت امریکا در تهران گزارشی تهیه کرد که پیشرفت حاصله را این‌طور خلاصه می‌نمود:

شاه اینک نه فقط از وفاداری برخوردار است که ملازمه سلطنت به مثابه یک نهاد می‌باشد، بلکه کماکان از موج شور و شوق ناشی از اصلاحات ارضی نیز منتفع می‌شود که آن را در ۱۹۶۲ آغاز کرد. در ژانویه ۱۹۶۳ هنگامی که در کنگره پرسیانی^۱ ایات پرتنین شاهنامه قرائت گردید تا وجه یکپارچه حرکت ملی را منعکس سازد شاه پیروزی کسب کرد که شاید بزرگترین فتح دلها باشد که نصیب شاهی در این کشور شده است. با آنکه بیش از ده سال از روزی نگذشته بود که همین شاه در

۱. Persany Congress، مترجم نتوانست کشف کند که این کنگره در کجا تشکیل شده و چه موضوعی داشته است، ولی حدس می‌زند از نخستین پرده‌های مضحکه «شاه و ملت» باشد که به دهن سفارت امریکا این همه شیرین آمده است.

جریان دوره‌ای از شور ملی ضد بیگانه از کشور خود رانده شده بود، و باید بخاطر آورد که تاریخ شاهان ایران نیز اشاراتی دارد به انقلابهای خلقی در قرنهای گذشته.

جمله اخیر حاکی از نوعی پیش‌آگاهی است که صحت آن پانزده سال بعد تأیید شد، و نمایندگان امریکا در ایران همواره - ولی با تأثیری گاه به گاه - این نگرانی را ابراز کرده بودند که درخشش تاج شاه ممکن است بالاخره محو شود و شاه آن پایگاه سیاسی خلقی را که بسیاری از امریکاییها لازمه ثبات درازمدت می‌دانستند برای خود بوجود نیاورده است. سیاست‌سازان امریکا غالباً به شاه توصیه می‌کردند که نه فقط به کوشش‌هایش در جهت نوسازی جامعه ایران ادامه بدهد، بلکه سهمی از قدرت را نیز به نخبگان دانش آموخته‌ای واگذار کند که زاده نوسازی جامعه بودند. معه‌ذا قدرت شاه تا آینده قابل پیش‌بینی بطور کلی مستحکم تلقی می‌شد (این نظر در تخمین‌های اطلاعاتی که در تابستان سرنوشت‌ساز ۱۹۷۸ به رئیس‌جمهور تقدیم شد تکرار گردید). در واقع نگرانی عمده امریکاییها این بود که شاه بیش از حد قدرتمند بود. بدون تصویب صریح او، که هم مقام رسمی و تشریفاتی بود و هم نخست‌وزیر بالفعل و هم فرمانده عالی نیروهای مسلح، هیچ تصمیم مهمی در ایران اتخاذ نمی‌شد. فقط معدودی از تصمیمات بی‌اهمیت از این قاعده مستثنی بود. مستخدمین دولتی از بالاترین مقام تا سطح رؤسای نواحی به تصویب خود شاه برگزیده می‌شدند، و عملیات روزمره سازمان امنیت داخلی (ساواک) تحت نظارت شاه انجام می‌گرفت، و در گستره وسیعی از امور، از قبول اعتبارات خارجی گرفته تا تدوین و اجرای سیاست خارجی، خود شاه همه تصمیمات را می‌گرفت.

شاید شرایط کشور ایجاب می‌کرد که نوعی «کیش شخصیت» راستین ترویج شود. در یکی از گزارشهای سفارت امریکا چنین می‌خوانیم:

عکس شاه همه جا هست. پیش از شروع فیلم در همه سینماها تصویر او در حالت‌های شاهانه گوناگون همراه قطعاتی از سرود ملی نمایش داده می‌شود. سالروز تولد شاه، ملکه، و ولیعهد، با آتشبازی و رژه و تظاهرات جشن گرفته می‌شود. شاه همچنین نفوذ خود را فعالانه در تمام مراحل امور اجتماعی بسط داده است... بندرت فعالیتی یا حرفه‌ای پیدا می‌شود که شاه یا اعضای خانواده اش یا صمیمی‌ترین دوستانش دخالتی مستقیم یا دست‌کم نمادین در آن نداشته باشند. کوشش زیادی بعمل می‌آید که تداوم ۲۵۰۰ ساله سلطنت در ایران در اذهان جایگزین شود. همه منابع رسانه‌های گروهی مورد استفاده قرار گرفته‌اند تا این اندیشه را تبلیغ کنند که وفاداری به سلطنت و میهن پرستی ملی لازم و ملزومند.

چنین شگردهائی خاص حکومت‌های سلطنتی سنتی در سراسر دنیا است، و بیشتر امریکاییها با وجود شک و شبهه‌هایی معتقد بودند که فقط سلطنت به درد ایران می‌خورد و بس. برای خودشاه موضوع پیچیده‌تر از اینها بود. او که در جریان دوره‌ای از آشوبهای عظیم به تخت سلطنت نشسته بود، و یک بار به خارجه گریخته بود و چندین بار مرگ را پیش چشم دیده بود، و بالاخره ابتداء بعد از سالها اطاعت از دولت‌های خارجی (انگلستان و ایالات متحده) و سپس نخست وزیران قدرتمند توانسته بود خود را بصورت رهبر واقعی مملکت درآورد، نتیجتاً باور کرده بود که قدرت او ناشی از تقدیری مرموز و

اجتناب ناپذیر است. اشخاصی که او را به خوبی می شناختند صحبت از کشتن نیرومند او به سوی مذهب زرتشتی می کنند، و با آنکه مخلصانه به اسلام ایمان داشت، شور مذهبی به پای شور مذهبی بسیاری از مردم کشورش نمی رسید. اشاره بی وقفه شاه به تاریخ ۲۰۰۰ ساله شاهنشاهی ایران (که کوششی بود در جهت پیوند دادن خودش به دوره پیش از اسلام در تاریخ ایران) و اینکه تقویم شاهنشاهی را بجای تقویم اسلامی مرسوم کرد، نشان می داد که او نقش شخصی خویش را در یک آینده تمام نمای تاریخی وسیع و حتی نیمه رمزی نیروهای غیرزینی می دید. هر سال که می گذشت شاه یقین بیشتری پیدا می کرد که در مرکز این جهان جای دارد.

در عین حال فراموش نمی کرد که تبار اصیلی ندارد (پدرش افسر قزاق بود) و همواره کم و بیش دچار این احساس بود که موقعیت خودش دستخوش تزلزل است. او که قبلاً یک بار به دست مردان باهوش و بلندپرواز از اریکه قدرت به زیر کشیده شده بود، دوستان و متحدان قابل اعتماد انگشت شماری داشت. دائماً مقامات دولتی را تغییر می داد تا اجازه ندهد هیچکس دیگر در داخل مملکت پایگاه مستحکم قدرت به وجود بیاورد. مطمئن ترین محرم و متحدش، اسدالله علم، وزیر دربار شاهنشاهی بود، و همو بود که در سال ۱۹۶۲ تصمیم گرفت آیت الله خمینی را دستگیر و تبعید کند. علم در اواسط دهه هفتاد دچار بیماری شد و یک سال پیش از انقلاب مرد. مرگ او شاه را از وجود مردی محروم کرد که هم دوست او بود و هم مشاور و همکاری ثابت قدم.

سیاست نابود کردن رقیبان بالقوه که شاه دنبال می کرد موجب شد هیچیک از نزدیکان او علاقه ای به انجام ارزیابی های ناگوار و تقبل وظایف مشکل، که می توانست در زمستان ۷۹-۱۹۷۸

(زمستان ۱۳۵۷) اوضاع را بهبود بخشید، نشان ندهد. زیر دستانش آموخته بودند که هر کس پیشنهادهای نامطبوع به شاه بدهد در حقیقت به استقبال خطرهای عمده رفته است. مثلاً ژنرال اویسی، که یکی از رهبران جنبشی بود که در دهه پنجاه شاه را به تخت سلطنت بازگرداند، دیگر آن قدرت سه دهه پیش را نداشت. و اردشیر زاهدی، داماد سابق شاه و سفیر ایران در واشنگتن، مورد سوءظن شاه بود به این خاطر که پدر زاهدی به دست شاه از کار برکنار شده بود. از این چیزها که بگذریم شاه هرگز سلطان بی رحمی نبود و ترجیح می داد خودش را فرمانروایی مهربان بشناساند و غالباً بر جنبه های زشتتر حکومت در ایران چشم می بست. اقدامات ساواک، به عنوان مثال، هر چند سال به چند سال بسته به سطح توجه شاه، و تا حدی در نتیجه فشار امریکاییها، خفیف و شدید می شد. در چند دوره آرامش نسبی شاه فرمان داد که شکنجه موقوف شود و بسیاری از زندانیان عفو گردیدند. در مواقع دیگر، وقتی شاه می ترسید که نکند دشمنانش قدرت پیدا کنند، ساواک برانگیخته می شد که دست به اقدامات شدیدتری بزند. شاه، در این قبیل موارد، جزئیات امر را کلاً به عهده مقامات ساواک می گذاشت، گرچه نزدیکترین دوستش، حسین فردوست، را به ریاست سازمان بازرسی شاهنشاهی منصوب کرده بود و از طریق او می توانست ساواک و اعمال آن را از نزدیک تحت نظر داشته باشد.

در بهار و تابستان ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) که سرطان شاه وخامت یافت آمیزه اعتقاد به تقدیر رمزی و ناامنی شخصی در وجود او بطور فزاینده ای بی ثبات تر می شد. نمی دانیم چه داروهایی مصرف می کرد ولی شواهد حاکی از آنند که تأثیر آنها شبیه تأثیر مسکن ها بود. بازدید کنندگان از ایران در نیمه دوم سال او را بطور غیر منتظره ای

منفعل، درون نگر و فرورفته در خود یافتند، و مایکل بلومنتال وزیر خزانه داری در ماه نوامبر (آبان) این موضوع را به دولت کارتر گزارش داد و اعلام خطر کرد.

خلاصه، به دلایل گوناگون، غیر محتمل بود که شاه در جریان بحران دست به اقدام مستقل و مؤثری بزند. معه‌ذا همین واقعیت که بلومنتال از رفتار شاه این طور یکه خورد تصور غلطی را که امریکاییها از او داشتند ثابت می کند. گرچه میزان تردید و دودلی شاه در نیمه دوم سال ۱۹۷۸ بی شبهه بیشتر از سالهای پیشین بود، تجربیات سی سال قبل نشان می داد که او به توجه و راهنمایی وافر از جانب دوستان و متحدینش، چه داخلی و چه خارجی، نیازمند بود.

شاه از مدتها پیش نیاز داشت که از حمایت دولت ایالات متحده اطمینان خاطر یابد، خصوصاً که بدگویان او در مطبوعات امریکا و جاهای دیگر درشت سخن تر شده بودند. هراز گاهی سفارت امریکا نگرانی های شاه را «عصبی و بیمارگونه» می یافت، و پاسخ واشنگتن غالباً اعزام یک مأمور بلند پایه به تهران بود که به او قوت قلب بدهد. گرچه شاه در اواخر دهه هفتاد نیاز بیشتری پیدا کرد که امریکا حمایت خود را از او ابراز کند، این نیاز حتی در اواسط دهه مزبور نیز مشهود بود.

بعضی از نگرانیهای شاه از تحلیل های خود او در مورد رفتار امریکا در ویتنام مایه می گرفت. ابتدا شرکت آشکار امریکا در برکناری و قتل دیم^۱، و سپس قطع کامل کمک امریکا به ویتنام،

۱. نگودین دیم Ngo Dinh Diem ابتدا نخست وزیر و سپس رئیس جمهور ویتنام جنوبی که در نوامبر ۱۹۶۳ از مقام ریاست جمهوری برکنار شد و به قتل رسید.

حاکمی از آن بود که از امریکاییها برمی‌آید حتی آن متحدینی را تنها بگذارند که در خط اول جبهه قرار دارند و بخش جدائی-ناپذیری از امنیت امریکا اعلام شده‌اند.

به‌علاوه، طرز فکر امریکا نسبت به دشمنان شاه در ایالات متحده او را دچار سردرگمی کرده بود. شاه، مثل بیشتر کسانی که از طرز فکر امریکا نسبت به مخالفان سیاسی سردر نمی‌آوردند، تسامح رسمی را که امریکا در مورد مخالفان ایرانی نشان می‌داد به موافقت امریکا با نظریات آنان تعبیر می‌کرد. لذا پافشاری امریکا در اینکه دانشجویان ایرانی و روشنفکران مخالف اجازه داشته باشند نظریات خود را آشکارا بیان کنند—و حتی بمناسبت دیدار شاه از واشنگتن در ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) دست به تظاهرات ضد شاه بزنند—پای این گذاشته می‌شد که امریکا دست کم تا حدی بر احساسات ضد شاه صحه می‌گذارد. بعنوان مثال، وقتی واشنگتن پست عکسی در صفحه اول خود چاپ کرد که گروهی از تظاهرکنندگان ایرانی را در کاپیتول هیل (کنگره امریکا) نشان می‌داد که تصویر آیت‌الله خمینی را سر دست گرفته بودند، بعضی از کارکنان سفارت ایران در واشنگتن مشکوک شده بودند، زیرا نخستین بار بود که نام آیت‌الله خمینی در مطبوعات امریکا درج می‌شد و این امر مقارن شده بود با تظاهرات پاییز ۱۹۷۷ (پاییز ۱۳۵۶) که در واشنگتن بر ضد شاه صورت گرفت.

سیاستها و دریافتهای امریکا

تا اوایل دهه ۷۰ ایران به یکی از دو «ستونی» تبدیل شده بود که

سیاست امریکا در خاورمیانه متکی بر آنها بود. پس از فراخواندم شدن نیروهای انگلیسی از «شرق سوئز» در ۱۹۶۸، ایالات متحده تصمیم گرفت شاه را مأمور پرکردن خلاء استراتژیکی کند که اقدام انگلیس در خلیج فارس و مناطق مجاور به وجود آورده بود. بهمین منظور ایران به عمده‌ترین دریافت‌کننده تجهیزات نظامی امریکا تبدیل شد و انبوهی از تجار و خانواده‌ها و کارخانه‌های امریکایی در آن کشور مستقر شدند. هدف امریکا این بود که ایران را با روی نظامی منطقه کند تا اطمینان خاطر یابد که ثبات منطقه و منافع امریکا حفظ خواهد شد. از لحاظ شاه برقرار کردن روابط خاص با واشنگتن این فایده را داشت که ثبات رژیمش را افزایش می‌داد، شکوه بیشتری به موقعیتش می‌بخشید، و به او فرصت می‌داد نقشی بزرگ بعهد بگیرد... حتی در خود ایالات متحده. بنابر یکی از تحقیقاتی که اخیراً در زمینه روابط ابرقدرتها و مهمترین اقمار آنها صورت گرفته، هدف شاه این بود که با استفاده از «وابستگی دو جانبه... نقش بین‌المللی [ایران] را افزایش دهد و اهرمی متقابل [با ایالات متحده] به دست بیاورد که گاهگاهی نقش بین‌المللی کشور اخیر را تحت نفوذ قرار دهد.»

هردوی این هدفها عمدتاً جامه عمل پوشیدند. شاه سربازانش را گسیل کرد تا موقعیت سلطان وحشت‌زده عمان را مستحکم کنند، به کوششهایی که در جهت حفاظت کویت از دست اندازی عراق صورت می‌گرفت پیوست، و دست در دست ایالات متحده از شورش کردها بر ضد عراق حمایت نمود. و حتی در اوج مشکلاتی که شاه با دولت کارتر داشت، به درخواست امریکا مخفیانه برای دولت سومالی اسلحه فرستاد تا آن دولت بتواند با نیروهای مسلح کوبا در منطقه اوگادن مقابله کند (و حتی این درخواست کاخ سفید را نیز پذیرفت که

سلاح‌های مزبور ساخت آمریکا نباشند). با افزایش قدرت نظامی تهران، شاه فرمانده مقتدرترین نیروی نظامی در منطقه شد.

ایالات متحده، در همین زمان، سیل تجهیزات نظامی را به ایران سرازیر کرد. در برابر هر دلاری که ایالات متحده برای خرید نفت ایران خرج می‌کرد، ایرانیها دو دلار برای خرید تجهیزات نظامی و سایر کالاها به ایالات متحده برمی‌گرداندند. و سطح خریدهای ایران از ایالات متحده خصوصاً پس از دیدار نیکسون - کیسینجر از تهران در مه ۱۹۷۲ (گرچه دیدار مزبور باعث این افزایش نشد) و جهش سال بعد در قیمت‌های نفت، بطور چشمگیری افزایش یافت. بین ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ فروش نظامی آمریکا به‌شاه از ۱۱۳ میلیون دلار به بیش از ۲ میلیارد دلار رسید. این تجارت ثمرات متفاوتی داشت. از یک سو، افزایش قدرت ایران بدون شک آمریکا را قادر کرده بود که در رویدادهای منطقه اعمال نفوذ کند، و همچنین دامنه فعالیت شوروی را محدود سازد. بعلاوه، در زمانی که ایالات متحده دچار مشکلات اقتصادی بود تزریق مبالغ زیادی پول نقد - بویژه برای خرید کالاهایی که هزینه تمام شده آنها نسبتاً کم بود - با استقبال فراوان روبرو شد. و بالاخره، اگر ایالات متحده می‌خواست استراتژی ژئوپلیتیکی خود را در خاورمیانه عمده‌تر بر توانایی ارتش ایران در تضمین ثبات منطقه متکی کند، برای آمریکاییها تقریباً غیرممکن بود که محدودیت‌های شدید در فروش اسلحه به‌شاه برقرار سازند. هر سه رئیس‌جمهوری که از ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۹ مصدرکار بودند تدابیر فوق‌العاده‌ای پیش گرفتند تا اشتباهات شاه سیری پذیرد.

از سوی دیگر، آشکار شد که این برنامه نظامی مشکل‌هایی بوجود می‌آورد، و گزارش اعضای سوکمیسیون کمیته روابط خارجی

سنا در ۱۹۷۶ این مشکل‌ها را روشن ساخت. اولاً سیاست فروش اسلحه در واشنگتن بصورتی مهارناپذیر در آمده بود؛ شاه عملاً چک سفید دریافت کرده بود. ثانیاً حضور دهها هزار پرسنل نظامی و غیر نظامی امریکایی در ایران مسائل اجتماعی - اقتصادی فراوانی بوجود آورده بود بطوری که احساسات ضد امریکایی، در صورت دگرگونی دولت، به آسانی می‌توانست به‌مسأله خطیری تبدیل شود. گزارش مزبور، بعنوان مثال، می‌گوید «احتمال یک وضع بحرانی آتی را نباید از نظر دور داشت و بهمین دلیل تهیه نقشه‌های احتمالی برای مقابله با چنین وضع اضطراری ضرورت دارد.» گزارش مزبور بویژه نگران نوعی بحران آتی بود که احتمال داشت در آن «پرسنل ایالات متحده به‌نوعی گروگان گرفته شوند.»

معهدا کمیته روابط خارجی چندان امیدی نداشت که بتوان روابط ایران و امریکا را تحت کنترل بیشتری درآورد، چون هر قدمی که واشنگتن در جهت کاهش کمک یا تعدیل برنامه‌های سرمایه‌گذاریش برمی‌داشت در تهران به‌هیچ چیز تعبیر نمی‌شد جز کاهش حمایت امریکا از شخص شاه. این امر نه‌فقط به‌روحیه شاه لطمه می‌زد بلکه ممکن بود دشمنانش آن را علامتی امیدبخش تلقی کنند. لذا، باز هم بنابر گزارش مزبور، «ایالات متحده نمی‌تواند برنامه‌های تسلیحاتیش را حذف کند، بطور اساسی کاهش دهد، یا حتی تعدیل نماید بدون آنکه بحران عمیقی در روابط ایران و امریکا بوجود بیاورد.»

گفته فوق دقیقاً روحیه کلیه امریکاییانی را توصیف می‌کند که در روند تدوین سیاستهای امریکا دخالت داشتند، خواه محور واشنگتن - ایران را مطلوب می‌دانستند خواه غیر مطلوب. در نتیجه حتی آن افرادی در دستگاه اداری که مخالف شاه و روش‌های

حکومت او بودند - و تعدادشان هم کم نبود - از هیچ دگرگونی اساسی در برنامه تسلیحاتی جانبداری نمی کردند. و علی رغم تأخیرهای عمده ای که غالباً در برنامه های بازرگانی امریکا در ایران پیش می آمد، هیچ تقاضای جدی ای از جانب جامعه بازرگانی امریکا ابراز نشد که میزان فعالیت کاهش یابد یا ماهیت برنامه های امریکا در ایران دگرگون شود.

بحران

حال که به گذشته می نگریم به آسانی می توانیم دریابیم که در ایزان از مدتها پیش علائم بحران ظاهر شده بود. بعضی از مهمترین این علائم بطور خلاصه عبارتند از:

جاکنی جمعیت: از اواخر دهه پنجاه به این طرف جمعیت روستایی بطور انبوه و عملاً بی وقفه ای از بخش کشاورزی به سوی بخش «شهری» سرازیر شد. تا سالهای هفتاد مهاجرت از روستا به شهر به میزان ۱۰۰،۰۰۰ نفر در سال رسید. رویهم رفته جمعیت شهری کشور از ۵ میلیون در ۱۹۵۶ به ۱۰ میلیون در یک دهه بعد رسید و انتظار می رفت که تا سال ۱۹۸۰ به ۲۰ میلیون برسد. به علاوه، سن نیمی از جمعیت زیر ۲۰ سال بود.

فقدان خدمات اجتماعی کافی: ادارات دولتی و نیروهای نظامی تا اواخر دهه هفتاد انباشته از کارمند و پرسنل شدند: ۸۰۰،۰۰۰ نفر در اولی، ۷۰۰،۰۰۰ نفر در دومی. معهذاً ادارات دولتی، علی رغم این همه کارمند، غالباً ناتوان بودند از اینکه حتی ابتدایی ترین خدمات شهری و بهداشتی را برای توده های روزافزون شهری فراهم بیاورند. این امر

دو تأثیر سیاسی در شهرنشینی به جا گذاشت که سرنوشت آنان وابسته به دستگاه اداری بود: تشدید خصومت نسبت به رژیم شاه، و اوج گرفتن شور مذهبی و متحد شدن مردم تحت رهبری روحانیون. رشد یک طبقه متوسط مخالف با رژیم: برنامه نوسازی شاه بخش بزرگی از طبقات متوسط را غریب‌ناب کرده بود. با همکاری دولت ایالات متحده (و سایر کشورهای غربی، بویژه فرانسه)، دهها هزار ایرانی در دانشگاههای غربی تحصیل کرده بودند و روش‌های مدرن علمی، نظامی و بازرگانی را در خارجه آموخته بودند. معهذا آنان در ایران به موقعیت‌هایی که متناسب با انتظاراتشان باشد دست نیافته بودند. بسیاری از آنان بیکار بودند، و بسیاری دیگر مجبور شده بودند مشاغلی را بپذیرند که پایین‌تر از سطح معلوماتشان بود. مضحکه ایجاد حزب رستاخیز در مارس ۱۹۷۵ موجب شد که تنفر آنان نسبت به شاه عمق بیشتری پیدا کند. شاه وانمود کرد که تشکیل این حزب قدم بزرگی است در جهت دموکراتیک کردن کشور و سهیم کردن دیگران در قدرت سیاسی. معهذا تا پایان تابستان بعد، شاه که لابد می‌ترسید حزب مزبور با قدرت خود او به‌مقابله جدی برخیزد مبارزه سیاسی مستقل را، حتی در داخل حزب رستاخیز، به‌سختی محدود ساخت. آن دسته از دانشجویان و روشنفکران و افرادی از طبقات متوسط که با شور و شوق در فعالیت‌های حزبی شرکت کرده بودند از این اقدام شدیداً خشمگین شدند.

دو دلی روزافزون شاه: پول هنگفتی که بعد از افزایش‌های قیمت نفت در اواسط دهه هفتاد به ایران سرازیر شد شاه را برانگیخت که به توزیع ثروت بپردازد. بهمین منظور، در ۱۹۷۶، خانه‌های دولتی ارزان قیمت در اختیار بخش‌های مختلف جمعیت گذاشته شد و وام‌های کم بهره به‌تجار بازار و صاحبان صنایع اعطاء گردید و

کمک‌های مالی دیگری صورت گرفت. این برنامه وقتی تورم از ضریب کمک‌های مالی فراتر رفت با شکست مواجه گشت، و شاه هم برنامه و هم نخست‌وزیر را در ۱۹۷۷ تغییر داد و تدابیر شدیدی ضد تورمی پیش گرفته شد. ولی درست ۱۲ ماه بعد تغییر جهت دیگری رخ داد و شریف امامی نخست‌وزیر شد و هزینه‌های بخش عمومی دوباره برقرار گردید و حقوق‌ها افزایش یافت و کمک‌های مالی به‌منظور پایین نگهداشتن قیمت مواد عمده غذایی از سر گرفته شد. هر یک از این تغییر جهت‌ها عکس‌العملی بود در برابر تظاهرات عمومی و نتیجه‌ای نداشت جز اینکه اعتقاد مردم را نسبت به درایت و اراده شاه سست کند.

تمرکز نیرو در دست رهبران مذهبی: با آنکه آیت‌الله خمینی در اوایل دهه شصت تبعید شده بود (ابتدا به ترکیه، سپس به عراق)، شاه هرگز به مبارزه شدید با روحانیون نپرداخت. روحانیون از برنامه‌نوسازی او عمیقاً متنفر بودند زیرا این برنامه آنان را از تسلط مذهبی قابل توجهی که بر قوه قضاییه داشتند بطور مؤثری محروم کرده بود. قوانین شاه در عین حال که قضات غیر معمم را مصدر امر قضاوت می‌کرد و حقوق مدنی توده مردم را افزایش می‌داد (مخصوصاً برای زنان و اقلیت‌ها)، رهبران مذهبی را خشمگین می‌ساخت. از ۱۹۷۶ به این طرف تظاهرات بزرگی برپا شد که وفاداری بیشتری به آداب بنیاد گرایانه اسلامی می‌طلبیدند، و شاه — همان‌طور که در مورد مشکلات اقتصادی دیدیم — میان پیش گرفتن تدابیر شدید و تسکین بخشیدن به احساسات مردم نوسان می‌کرد (مثل بازگشت به تقویم اسلامی در پاییز ۱۹۷۸). به علاوه، «روحانیت تنها گروهی در ایران بود که وسیله لازم برای دست زدن به فعالیت‌های ضد رژیم را در اختیار داشت. روحانیت دارای یک نظام ارتباطی کارآمد

بود: تسهیلات محلی به صورت مساجد و امکنة مشابه... تماس روزانه نزدیک با توده‌ها و امکان سخن گفتن از مسائل سیاسی در نمازهای جماعت. و به علاوه، روحانیون عالیمقام تا حدی از گزند شاه در امان بودند.» [۱]

دشمنی بازاریان: تجار بازار، که طبقه سنتی بازرگانان به شمار می‌روند، از مدتها پیش با بعضی از جنبه‌های برنامه نوسازی شاه مخالف بودند. نظام بانکداری نوع غربی که او بوجود آورده بود در آمد بازاریان را از طریق قرض دادن پول (با نرخهایی بسیار بالاتر از نرخ‌های بانک) کاهش داده بود، و نقشة ایجاد تعاونیها که او دنبال می‌کرد فعالیت‌های سنتی آنان را مواجه با خطر ساخته بود. بدتر از همه اینها، پیشنهاد شاه مبنی بر اینکه دست کم بخشی از منطقه قدیمی بازار خراب شود و یک منطقه خرید و فروش و تجارتی جدید بنا گردد سوءظن بازاریان را برانگیخت، همان گونه که مبارزه با گرانفروشی در اواسط دهه هفتاد سوءظن آنان را برانگیخته بود. بازاریان نتیجتاً به حمایت از انقلاب برخاستند، هم بخاطر منافع شخصی خودشان (غالباً از حریصانه‌ترین نوعش) و هم، تاحدی، بخاطر احساسات مذهبی. ضمناً نوعی عامل «نژادی» نیز در شور ضد شاه بازاریان دخالت داشت: آنان امیدوار بودند، با حمایت از انقلاب، رقیبان یهودی و امریکایی خود را از صحنه خارج کنند. و این کار، در واقع، بمحض آنکه آیت الله خمینی زمام امور را در اختیار گرفت صورت پذیرفت.

علایم هشدار دهنده دیگری نیز وجود داشت که از چشم ناظران دقیق پوشیده نبود. تا اواخر سال ۱۹۷۶ و اوایل ۱۹۷۷ سازمان برنامه و بودجه شاه زیر فشار کوشش‌هایی که صورت می‌گرفت تا هدفهای ظاهراً پرشکوه جامعه عمل بپوشند عملاً له شده بود، و در

همین زمان درآمد واقعی کارگران حقوق‌بگیر بطور محسوسی داشت کاهش می‌یافت. از اوایل ۱۹۷۷ طبقه متوسط شهری ایران شروع کرده بود به اینکه داراییهای نقدی خود را بی‌سروصدا به خارج منتقل کند.

ارزیابی امریکا

«خبرگان امور ایران» در دولت امریکا نگرانیهای اعلام شده شاه را باور نمی‌کردند. آنان شاه را یک نق نقوی حرفه‌ای می‌دانستند و تصور می‌کردند اگر او گاه به‌گاه مسأله اصلاحات سیاسی را پیش می‌کشد به این خاطر است که عکس‌العمل امریکا را مشاهده کند، و به این عادت شاه خو گرفته بودند که می‌خواست حمایت امریکا از شخص خودش و روش‌های حکومتش را بیش از پیش «تکله» کند.

در سازمانهای اطلاعاتی نیز درست تا آخرین لحظه همین بی‌خبری وجود داشت. یکی از تحقیقات بعدی کارکنان کمیته دائمی مجلس نمایندگان حاکی است که سیاست‌سازان عمده امریکا تا اکتبر ۱۹۷۸ (مهر ۱۳۵۷) متوجه وخامت اوضاع ایران نبودند. در طول دوره دوساله‌ای که به‌توامبر ۱۹۷۷ (آبان ۱۳۵۶) ختم می‌شود سازمان سیا حتی یک گزارش اطلاعاتی که متکی بر منابع نزدیک به مخالفان مذهبی باشد، تهیه نکرده بود و گزارش‌های سیاسی سفارت نیز به‌ندرت متکی بر تماس با مخالفان رژیم بود و گاه لحنی تحقیرآمیز داشت.

ارزیابی سیا در ماه اوت (مرداد ۱۳۵۷) ادعا می‌کرد که «ایران در وضع انقلابی یا حتی وضع ماقبل انقلاب قرار ندارد» و سازمان دیا^۱ در ارزیابی اطلاعاتی مورخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۸ (۶ مهر ۱۳۵۷) اعلام کرد «انتظار می‌رود که شاه تا ده سال دیگر بطور فعال زمام قدرت را در دست داشته باشد». در مورد دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه باید گفت که تحلیل‌گر تمام وقت مسائل ایران در اختیار نداشت و در نتیجه حتی یک گزارش اطلاعاتی در تمام سال ۱۹۷۸ تهیه نکرد (برخلاف گزارش وضعیت که بطور روزمره تهیه می‌کرد).

در گزارش کمیته دائمی مجلس نمایندگان چنین نتیجه‌گیری شده بود که ماهیت سیاست امریکا در مورد ایران در صورتبندی و ارزیابی گزارش‌های اطلاعاتی تأثیر می‌کرد، البته «نه مستقیماً، از طریق حذف آگاهانه اخبار نامساعد، بلکه بطور غیر مستقیم... سیاست‌سازان این سؤال را مطرح نمی‌کردند که آیا سلطنت استبدادی شاه‌الی‌الابد باقی می‌ماند یا خیر، ولی خط مشی آنها گوئی مبتنی بر این پیش‌فرض بود.»

باید اذعان کرد که هیچ ذی‌علاقه‌ای به آسانی نمی‌توانست اهمیت واقعی رویدادهای ایران را دریابد. بزرگترین خطا را خود شاه مرتکب شد که موافقت کرد دولت فرانسه به آیت‌الله خمینی اجازه دهد در حومه پاریس اقامت کند. این امر به آیت‌الله خمینی امکان داد توجه جهانیان را جلب کند، مخالفان پراکنده را وادارد که شخص شاه را هدف مبارزات خود قرار دهند، و دشمنان او را در داخل ایران دلگرمی بخشد که قادرند سلطنت را نابود سازند.

مقامات امریکایی نیز مثل شاه در ارزیابی ابعاد بالفعل

1: DIA (Defense Intelligence Agency)

مخالفان سلطنت دچار خطا بودند. خود بحران به‌کندی و به‌نحوی بی‌قاعده گسترش یافت و شکل نهائیش را وقتی بخود گرفت که دولت شاه در خیابانهای شهرها و جاهای دیگر کاملاً امتحان شده بود. نیروها و عواملی که پشت جنبش ضدشاه قرار داشتند فقط در مراحل نهایی خود را آشکار ساختند. این بود که ناظران امریکایی چه در واشنگتن و چه در تهران غافلگیر شدند. آنان توانایی‌های سازمان دهی و مهارتهای بحران‌گردانی^۱ رهبران جامعه مذهبی شیعه را دریافتند و متوجه نشدند که روحانیون قادرند اعلامیه‌های سیاسی پخش کنند و مبارزات خیابانی سازمان دهند. امریکاییها همچنین توانایی ساواک را در مقابله با بحران بیش از آنچه بود برآورد کردند؛ در دوره‌ای که بحران ایران به اوج رسیده بود (نوامبر ۱۹۷۸، آبان ۱۳۵۷)، ساواک درگیر یکی از تلاش‌های آزادسازی دوره‌ای خود بود، و شاه حتی اجازه داده بود یکی از رؤسای ساواک به اتهام فساد دستگیر شود و تحت بازجویی قرار بگیرد. مدتها گذشت تا سیاست‌سازان امریکا (مخصوصاً مقامات سیا) دریافتند که ساواک غیر از آن تصویری است که در اذهان همه جای دارد، یعنی نیرویی کوبنده و بی‌رحم که در همه جای کشور و درون گروههای مهاجر ایرانی در سراسر جهان حاضر است و بر اعمال همگان ناظر.

علاوه بر فقدان اطلاعات و تحلیل‌های دقیق از جانب سازمانهای اطلاعاتی، دلایل سیاسی و ساختاری نیز وجود داشت که سبب عکس‌العمل کند واشنگتن در برابر درام ایران شده بود. پاییز و اوایل زمستان ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) به ابتکار دیپلماتیک وقت‌گیری اختصاص یافته بود که مربوط بود به مذاکرات کمپ دیوید میان کارتر و بگین و سادات. دست‌اندرکاران ارشد سیاست

خارجی در بیشترین بخش دوره‌ای که از نیمه اوت شروع و به نیمه اکتبر ختم می‌شود تماماً سرگرم آماده‌سازی، مذاکرات و دنباله‌گیری این ابتکار بودند. برای هر دولتی مشکل است که در یک زمان همه توجهش را به‌پیش از یک بحران معطوف کند، و در آن هنگام وضع ایران اضطراری تشخیص داده نمی‌شد. گفتگوهای کمپ دیوید، و به‌نتیجه رساندن آنها، بسیار مهم‌تر تلقی می‌گردید.

منظورمان این نیست که بگوییم دولت امریکا — درست در بالاترین سطح — اخطار فراوان یا اطلاعات دقیق از ناظران پر تجربه و منابع موثق دریافت نکرد. و در واقع، انور سادات رئیس‌جمهوری مصر ضمن گفتگوهای کمپ دیوید به‌شخص پرزیدنت کارتر هشدار داده بود که شاه در وضع ناگواری به‌سر می‌برد. خود سادات در شب ۹ سپتامبر (۱۸ شهریور ۱۳۵۷) از کمپ دیوید به‌شاه تلفن زد و حدود چهار دقیقه با او صحبت کرد و حمایت کاملش را از شاه اعلام نمود و گفت علاقه‌مند است، هر گاه که لازم باشد، به کمک او بشتابد. احساسات سادات بقدری قوی بود که به‌پرزیدنت کارتر اصرار کرد او هم همین کار را بکند، و کارتر بعداً در همان شب به شاه تلفن زد و احساساتی مشابه احساسات سادات ابراز کرد.

مناخیم بگین نخست‌وزیر اسرائیل به‌شاه تلفن نزد، ولی هیچ شکی در مورد نگرانی اسرائیل یا در مورد احساسات دولت اسرائیل وجود نداشت. در جریان مذاکرات کمپ دیوید موشه‌دایان وزیر امور خارجه اسرائیل در یک کوکتل پارتی در نیویورک با باربارا والترز گزارشگر شبکه تلویزیونی ای بی سی صحبت کرده بود و به‌او گفته بود که بحران شاه را بسیار جدی‌تر از بحرانی تلقی می‌کند که در کمپ دیوید مورد بحث است. دایان به‌خوبی می‌دانست که شاه

در موقعیت خطرناکی قرار دارد؛ سازمانهای اطلاعاتی اسرائیل برخلاف امریکاییها دچار بیماری نزدیک بینی نبودند، و نمایندگان اسرائیل در ماه ژوئن (خرداد ۱۳۵۷) به یهودیان ایران توصیه کرده بودند که آماده ترک کشور باشند. اسرائیلیها، به علاوه، کوشیده بودند امریکاییها را متقاعد کنند که وضع ایران وخیم است و شاه به حمایت بسیار بیشتری از جانب واشنگتن نیازمند است ولی موفق نشده بودند. این کوشش بیش از همه در تهران از سوی «سفیر اسرائیل» یوری لوبرانی^۱ (اسرائیل روابط دیپلماتیک رسمی با ایران نداشت)، و در واشنگتن از سوی مقامات دیپلماتیک و اطلاعاتی اسرائیل صورت گرفته بود.

بالاخره، در اوایل سپتامبر (اواسط شهریور ۱۳۵۷) ویلیام سولیوان سفیر امریکا گزارش های فوق العاده خوبی از تهران فرستاد. او که از تعطیلات تابستانی برگشته بود از مشاهده آنچه در ایران می گذشت هراسان شده بود، و تلکس هایش وخامت اوضاع را دقیقاً توصیف می کرد. ولی اقدامی از جانب واشنگتن صورت نگرفت.

شاه و دولت کارتر

بسیاری از اقدامات دولت کارتر در ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ (۱۳۵۶ و ۱۳۵۷) به نگرانیهای شاه دامن زده بود. وقتی ایالات متحده ابتدا سهواً سومالی را برانگیخت که بر ضد اتیوپی دست به اقدام نظامی بزند و سپس، بمحض آنکه اتیوپی ها (برخوردار از حمایت کوبائی ها) با تمام نیرو به مقابله برخاستند، از ایران تقاضا کرد اسلحه به

1. Uri Lubrani

سومالی. بفرستد، تلقی شاه این بود که امریکا در شاخ افریقا دودلی نشان داده است و همین باعث نگرانش شد. و وقتی سولیوان سفیر امریکا این امکان را مطرح ساخت که ایران بارگیری نفت به مقصد اسرائیل را قطع کند تا دولت بگین مجبور شود رفتار «سنجیده‌تری» پیش بگیرد، شاه نگران‌تر شد. از آنجا که ایالات متحده بعنوان بخشی از موافقتنامه عقب‌نشینی نیروهای اسرائیل از صحرای سینا تضمین کرده بود که ارسال نفت به اسرائیل دچار وقفه نشود، شاه به این فکر افتاده بود که نکند خود او هم با همین نوع چرخش عظیم در سیاست امریکا مواجه گردد. این اقدامات امریکا، به‌علاوه تغییر جهت ناگهانی این کشور در مورد موافقت‌نامه‌های امنیتی‌ش با تایوان، اعتماد شاه را نسبت به رئیس جمهور جدید متزلزل ساخت. شاه، همچنین، دریافت که او و رئیس‌جمهور در زمینه بهترین راه برای دستیابی به یک توافق جامع‌تر در خاورمیانه موافقت کامل ندارند. شاه پشت‌صحنه می‌کوشید که اردن و اسرائیل را آشتی دهد و به کارتر توصیه کرده بود ضمن دیدارش از تهران در پایان سال ۱۹۷۷ با ملک‌حسین دیدار و بطور خصوصی گفتگو کند. امریکاییها ابتدا تمایلی به چنین گفتگوی خصوصی نشان ندادند (و پیشنهاد کردند شاه اردن به مهمانی شامی که در حضور رئیس‌جمهور و شاه برگزار می‌گردید دعوت شود)، ولی بعد از آنکه تهران قویاً پافشاری کرد ملاقاتی در آخرین ساعت‌های شب ترتیب داده شد.

همچنین اختلافات تاکتیکی چندی نیز وجود داشت. به عنوان مثال، بعد از آنکه والتر ماندیل معاون رئیس‌جمهور به معاون رئیس‌جمهور چاد قول داد امریکا به آن کشور کمک نظامی خواهد کرد ولی کنگره پیشنهاد مربوطه را تصویب نکرد، از شاه

درخواست شد اسلحه به چاد بفرستد. شاه با این کار موافقت نکرد و از انجام آن سر باز زد.

ولی علی رغم اختلافاتی که در مورد نکات خاص سیاست خارجی وجود داشت، و علی رغم شک و شبهاتی که مقامات بلندپایه دولت راجع به روش های حکومت شاه علناً ابراز می کردند، پرزیدنت کارتر حمایت نامحدود خود را از شاه مکرراً اعلام کرده بود. بعنوان مثال، در مهمانی شب اول ژانویه در تهران گفت خوشحال است از اینکه خود را روی یک جزیره ثبات در دریای آشوب زده جهان می بیند، و اظهار داشت «مفتخر و خوشحالم که توانسته ام در پایان اولین سال حکومتم و در آغاز سالی دیگر با دوستان و متحدان صمیمیم ملاقات کنم.» مشکلات اقتصادی و اجتماعی کشور به اطلاع پرزیدنت رسیده بود ولی او در اظهارات رسمیش اشاره ای به آنها نکرد.

پرزیدنت کارتر گاه به گاه در بیان حمایتش از دولت ایران دچار احساسات اغراق آمیزی می شد. وقتی بحران در تابستان ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) شدت یافت، اردشیر زاهدی سفیر ایران به کاخ سفید رفت تا با سایروس ونس وزیر امور خارجه، رئیس جمهور، معاون رئیس جمهور، زیگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی، و استانیفیلد ترنر رئیس سازمان سیا گفتگو کند. این گفتگو به درازا کشید و زاهدی، پس از آنکه اظهار امیدواری کرد امریکاییها از ترجیع بند حقوق بشر دست بکشند، گفت با وجودی که قرار است به تهران بازگردد و مدتی دراز در آنجا بماند امیدوار است بتواند مرتباً به واشنگتن مسافرت کند تا وظایف دیپلماتیکش را انجام دهد. پرزیدنت کارتر به زاهدی توصیه کرد فقط به فکر وظایفی باشد که باید در تهران انجام دهد، و سپس اضافه کرد «نگران واشنگتن نباش؛ من سفیر شما

در ایالات متحده خواهم بود.»

حمایت امریکا از شاه فقط لفظی نبود؛ عملاً همه درخواستهای ایران برای خرید تجهیزات نظامی مورد موافقت دولت کارتر قرار می‌گرفت، حتی اگر به موقعیت سیاسی دولت در کنگره لطمه می‌زد و هر گاه لازم می‌شد مقررات حاکم بر ارسال اسلحه به کشورهای خارجی زیر پا گذاشته شود — مثلاً در مورد فروش چند کشتی به نیروی دریایی ایران — کارتر قادر بود ساخت بعضی از ادوات کشتی‌ها را به کشورهای دیگر واگذار کند تا ظاهراً در چارچوب محدودیت‌های قانونی کنگره باقی مانده باشد. مع هذا علی‌رغم حمایت لفظی و عملی که از سوی کاخ سفید و پنتاگون ابراز می‌شد، شاه دلایل کافی در دست داشت که باور کند دولت کارتر در مورد رژیم او دودل است.

در زمان دولت نیکسون و دولت فورد به ایران نقشی واگذار شده بود که اهمیت ژئوپلیتیکی بی‌همتایی برای ایالات متحده داشت، و بهمین دلیل سیاستهای پیشین که شاه را تحت فشار قرار می‌داد تا به آزادسازی رژیم و غربی‌مآب کردن جامعه ایران بپردازد بوضوح تعدیل شده بود. نیکسون، فورد و کیسینجر معتقد بودند اعمال فشار به شاه بخاطر اصلاحات داخلی بطور خطرناکی به استراتژی عمده امریکا لطمه می‌زند. در زمان دولت کارتر — علی‌رغم اینکه رئیس‌جمهور مکرراً اعلام می‌کرد قصد ندارد در امور داخلی سایر کشورها دخالت کند — این سیاست ناگهان تغییر یافت. شاه اکنون با دولتی سروکار پیدا کرده بود که در گزارش‌های مربوط به حقوق بشر که انتشار داده بود رژیم او را تلویحاً محکوم کرده بود. دفتر حقوق بشر وابسته به وزارت امور خارجه تحت

سرپرستی پاتریشیا درین^۱ از اعمال ساواک اظهار تأسف کرده بود و به سیاست‌های حقوق بشر ایران «نمره» بد داده بود. دفتر حقوق بشر صرفاً به اظهار عقیده بسنده نکرد؛ درین مدت یکسال که به روزهای جوشان نوامبر ۱۹۷۸ (آبان ۱۳۵۷) ختم می‌شد توانست مانع فروش و بارگیری گلوله‌های گاز اشک‌آور شود که مورد تقاضای شاه بود تا بتواند با تظاهرات روزافزون در خیابانهای کشور مقابله کند. برژینسکی بیش از دو ماه جنگید تا بالاخره در اوایل نوامبر اجازه بارگیری گاز اشک‌آور صادر شد.

ولی بنحو کلی تری، ترجیح بند حقوق بشر که دائماً از وزارت امور خارجه شنیده می‌شد — و منعکس شدنش در سازمان ملل متحد بوسیله آندرو یانگ که ناظران خارجی به دلیل رفاقت شخصی صمیمانه‌اش با کارتر به گفته‌های او اهمیت خاصی می‌دادند — شاه را نگران می‌ساخت. شاه خیال می‌کرد دولت امریکا می‌خواهد او را بترساند و ادامه حمایتش را مشروط به دگرگونی در سیاستهای داخلی ایران کند. این اخطار نه فقط از جانب درین، و با تأکید خاصی از جانب هنری پرشت^۲ متصدی کشور ایران در وزارت امور خارجه که سالها بود از رژیم شاه نفرت داشت، بلکه حتی از جانب خود رئیس جمهور نیز به گوش می‌رسید. کارتر ضمن گفتگوی تلفنی آخر شب که از کمپ دیوید با شاه داشت به او گفته بود امیدوار است خونهای بیشتری در خیابانهای تهران ریخته نشود، و رژیم بطور فزاینده‌ای در برخورد با مخالفان آزادمنش باشد. پرده پایانی این ملودرامی کوچک روز بعد اتفاق افتاد. کارتر به شاه قول داده بود که طی اعلامیه‌ای قویاً از او حمایت خواهد کرد، ولی سند بالفعل — که پرشت آن را تهیه کرد — ملایم بود.

1. Patricia Derian

2. Henry Precht

مسأله حقوق بشر در تمام ارتباطهایی که میان قصر شاه و سفارت امریکا برقرار می‌شد حضور مطلق داشت. سولیوان بویژه در انتقال این مضمون به شاه دقتی وسواس‌آمیز بخرج می‌داد، شاید به این دلیل که دولت جدید نسبت به وفاداری او مشکوک بود (او را تا حد زیادی یکی از عناصر باند کیسینجر می‌دانستند). به هر حال سولیوان در سراسر پاییز و زمستان یک بند این علاقه وزارت امور خارجه را به شاه یادآوری می‌کرد که یکی از نزدیکترین متحدین امریکا طوری رفتار نکند که خشم طرفداران حقوق بشر را برانگیزد. دشمنان شاه این اخطارها را نادیده نگرفتند. بقول نویسنده یک پژوهش عالی در مجله فورچون، مبارزه حقوق بشر به رهبران مخالف رژیم دلگرمی فراوان بخشید. هرمان نیکل^۱ به نقل از ریچارد فالک استاد دانشگاه پرینستون — یکی از حامیان پروپا- قرص انقلاب آیت‌الله خمینی — می‌نویسد:

ریچارد فالک از قول مهدی بازرگان — مشاور ارشد سیاسی آیت‌الله خمینی و سپس فرد مورد نظر او برای تصدی مقام نخست‌وزیری — گزارش می‌دهد که اعلام سیاست حقوق بشر کارتر مخالفان مذهبی را قویدل کرد. فالک اقرار می‌کند: «این حرف‌ها مرا متعجب کرد. من فکر کرده بودم این سیاست نوعی تبلیغات دست راستی است که هدفش استفاده سیاسی در داخل این کشور می‌باشد.» ولی بازرگان آن را تأیید کرد. آنان ظواهر را واقعیت به حساب آورده بودند.

بدین ترتیب، هدف‌های رئیس‌جمهور هر چه بود — و این درست تا آخرین لحظه نامعلوم باقی ماند — هم شاه و هم مخالفان او

1. Herman Nickel

یقین حاصل کردند که دولت کارتر اجازه نخواهد داد در ایران «راه‌حلی» پیش گرفته شود که منافی سیاست حقوق بشر طبق تعریف دفتر حقوق بشر وابسته به وزارت امور خارجه باشد. در بهترین حالت چنین تصور می‌شد که نوعی گنجی و دو دلی وجود دارد. این نظر اردشیر زاهدی بود که همواره به مرتبطان خودش در واشنگتن — از کاخ سفید گرفته تا رهبران کنگره — اصرار می‌کرد که دولت امریکا با یک صدای واحد صحبت کند و اجازه ندهد مضمون‌های ضد و نقیض از مقام‌های عالی در واشنگتن شنیده شود. بهمین منظور زاهدی در اواخر مه ۱۹۷۸ (اوایل خرداد ۱۳۵۷) به نیویورک رفت تا مسأله را با رفیق قدیمیش نلسون راکفلر معاون رئیس جمهور پیشین در میان بگذارد. زاهدی می‌دانست که شاه مایوس شده بود از اینکه بتواند هدفها و مقاصد امریکاییها را بروشنی دریابد، و از راکفلر خواهش کرد کمکی در این مورد بکند. راکفلر دست کم دو کار انجام داد: به شاه تلفن زد و به او اطمینان داد که از حمایت کامل امریکا برخوردار است، و به برژینسکی تلفن زد — که او هم همین کار را کرد. پرزیدنت کارتر در این هنگام برای ایراد سخنرانی به ایلینویز رفته بود و برژینسکی بعد از آنکه موضوع را با اودر میان گذاشت با شاه صحبت کرد. به شاه گفته شد که سخنان دلگرم کننده برژینسکی مستقیماً از قول کارتر نقل شده است. شاه تقاضا کرد این موضوع تلگرافاً تأیید بشود، ولی وزارت امور خارجه فقط پیامی جهت اطلاع سولیوان فرستاد. قصر شاه پیام را دریافت نکرد تا اینکه رئیس تشریفات دربار به سفارت رفت و آن را خواست. در این مورد، مثل هر مورد دیگری در زمان دولت کارتر، شاه دریافت که به سختی می‌تواند تأیید سخنان حمایت‌آمیز برژینسکی را از سولیوان بگیرد.

همچنان که خواهیم دید در تمام طول بحران ایران کشمکش‌های زیادی بین وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی وجود داشت، و شاه از همان ابتدا متوجه شده بود که لحن بیانیه‌های کاخ سفید با لحن بیانیه‌های وزارت امور خارجه فرق دارد. بطور کلی شورای امنیت ملی - و بخصوص شخص برژینسکی - معتقد بود که ماهیت رژیم شاه مسأله‌ای صرفاً ثانوی است و ایران از چنان اهمیت بی‌نظیری در سیاست خاورمیانه‌ای امریکا برخوردار است که باید به شاه دلگرمی بخشید تا به هر نحوی که لازم باشد تسلط خود را بر مملکت حفظ کند. وزارت امور خارجه، از سوی دیگر - مخصوصاً پرشت و وزیر امور خارجه - مشتاق بودند که تلقی ژئوپلیتیکی کهنه کیسینجری از جهان کنار گذاشته شود و برداشت اخلاقی‌تری راهنمای عمل قرار بگیرد. این بود که وقتی پرشت و درین سرپرست دفتر حقوق بشر استدلال کردند که ایالات متحده نباید از سرکوب مخالفان در ایران حمایت کند سایروس و نس پشتیبانی کامل خود را از آنان ابراز نمود. آندرو یانگ سفیر امریکا در سازمان ملل متحد نیز این نظر را قویاً تأیید کرد و هارولد ساندرز معاون وزیر در امور خاور نزدیک و آسیای جنوبی و همچنین دیوید نیوسام معاون وزیر در امور سیاسی از آن پشتیبانی کردند.

سایر بازیگران بالقوه مهم، وقتی بحران درگرفت، نقش کوچکی در صورتبندی سیاست امریکا به عهده گرفتند. هارولد براون وزیر دفاع، که مستقیماً مسؤول اجرای برنامه عظیم فروش تسلیحات نظامی به شاه بود، هرگز موضع محکمی در طول بحران اتخاذ نکرد و ترجیح داد کار را به رئیس‌جمهور و کسانی که نظرهای محکمتری داشتند بسپارد. ونس در مباحثاتی که میان بلندپایگان دولت در می‌گرفت

بندرت در عقاید خود پافشاری می کرد، ولی ضمن گفتگوهای خصوصیش با رئیس جمهور ظاهراً می توانست تأثیر زیادی در او به جا بگذارد. ترنر رئیس سازمان سیا نقش مشکلی بر عهده داشت. او که کوتاهی کرده بود و دولت امریکا را بموقع از بحران در شرف وقوع ایران با خبر نکرده بود و به همین دلیل از جانب رئیس جمهور علناً مورد توبیخ قرار گرفته بود، کلاً مواضع محتاطانه ای اتخاذ کرده بود و اگر نه هرگز، به بندرت با نظرهای دلگرم کننده ای مخالفت می کرد که از جانب ونس ابراز می گردید یا از سوی ناظران امریکایی در ایران واصل می شد، و هرگز نگفت که موقعیت نوید کننده و خطرناک است.

بنابراین در آغاز پاییز ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) همه اجزاء لازم فراهم آمدند تا یک شکست بزرگ شکل بگیرد. ایران در آستانه انقلاب قرار داشت، ولی رئیس جمهور بی خبر بود و آن ناظرانی که وخامت اوضاع را درک کرده بودند قادر نبودند توجه کاخ سفید را جلب کنند. علائم ضد و نقیضی که از واشنگتن صادر می شد شاه را مبهوت کرده بود، و وخیم تر شدن بیماریش به نگرانیهای همیشگی او دامن زده بود. دست اندرکاران سیاست خارجی نظرهای متفاوتی در مورد اجزاء اساسی سیاست امریکا نسبت به ایران داشتند، و علائم ضد و نقیضی هم برای شاه و هم برای دشمنان او می فرستادند. و بالاخره، همچنان که بزودی آشکار گردید، مکانیزم بوروکراتیکی در دسترس نبود که بتوان با بحران بمحض آنکه در گرفت سریعاً و بطور مؤثر روبرو شد. در نتیجه اقدامات عجولانه و خودشکنی صورت گرفت که شتاب رویدادهای ایران را بیشتر کرد.

بحران: مرحله اول

در اوایل سپتامبر (اواسط شهریور ۱۳۵۷)، در حالی که رئیس‌جمهور و مشاوران بلندپایه او بیشترین توجه خود را به کمپ دیوید معطوف کرده بودند (و در درجه بعد به عادی کردن روابط با جمهوری خلق چین و پیمان سالت دو)، ایران در اوج آشوب داخلی بسر می‌برد و شاه با توسل به تدابیر درهم‌برهم می‌کوشید جلوی سیل را سد کند. روز ۴ سپتامبر (۱۳ شهریور) به مناسبت عید فطر تظاهرات عظیمی در تهران صورت گرفت. راهپیمایی هزاران نفر در خیابانها موجب هراس ارتش شد - که همان وقت با نگرانی متوجه دولت شریف امامی بود که برنامه آزادسازی جدیدی پیش گرفته بود. دو روز بعد «اجتماعات غیرمجاز» ممنوع شد، ولی روز بعد تظاهرات ضد شاه دیگری در تهران صورت گرفت. شاه، تحت فشار فرماندهان ارتش، در اواخر شب ۷-۸ سپتامبر (۱۶-۱۷ شهریور) با برقراری حکومت نظامی موافقت کرد. بسیاری از مردم تهران از این موضوع بی‌خبر بودند و فردای آن شب تظاهرات دیگری در مرکز شهر برپا کردند. روایت‌های این تراژدی، مثل هر تراژدی دیگری مختلفند ولی روشن است که بین تظاهرکنندگان و نیروهای امنیتی شاه زدوخوردهایی صورت گرفت؛ تظاهرکنندگان صحنه را ترك نکردند، و آنگاه به سربازان دستور داده شد که شلیک کنند. بیش از صد نفر کشته شدند و چندین صد نفر مجروح گردیدند. این روز «جمعه سیاه» نامیده شد. روز بعد سادات و کارتر به شاه تلفن زدند، و او باید به راههایی که در پیش داشت می‌اندیشید.

شاه خود را سر دوراهی خطیری یافت. دو سال پیشتر، تا اندازه‌ای به توصیه مشاورینش، تا اندازه‌ای تحت فشار حقوق بشر

امریکا، و تا اندازه‌ای به دلیل اعتراض‌های جهانی بر ضد سرکوب در ایران، اصلاحاتی بعمل آورده بود. دانشجویان و روشنفکران مخالف اجازه یافتند به ایران برگردند و مخالفان رژیم، از رهبران مذهبی گرفته تا کمونیستها، شروع کردند به سازماندهی. آیا رویدادهای اوایل پاییز علامت این بود که شاه بیش از حد آزادی داده بود؟ یا برعکس نشانه این بود که اصلاحات کافی نبودند و امتیازهای وسیعتری باید داده می‌شد؟ به علاوه، دولت امریکا مایل بود که شاه کدام راه را انتخاب کند؟ آیا جیمی کارتر از یک موج جدید سرکوب حمایت می‌کرد؟ از طرف دیگر، آیا شاه به استقبال مصیبت کاملاً نوع دیگری نمی‌رفت اگر تقاضاهای رهبران نظامیش را نادیده می‌گرفت که خواهان ممنوع شدن فعالیت مخالفان بودند؟ نتیجه، همان‌طور که شریف امامی نخست‌وزیر وقت در مصاحبه‌ای با جوزف کرافت خبرنگار امریکایی گفته است، این بود که «حکومت نظامی بود بدون آنکه دقیقاً حکومت نظامی باشد.» اوضاع از لحاظ اقتدار، بصورتی درآمد که بدتر از آن قابل تصور نبود: رسماً ممنوعیت برقرار بود، ولی مخالفان شاه دریافته بودند که می‌توانند علیه اقتدار او غالباً بدون کیفر به مبارزه برخیزند:

مغشوش بودن اوضاع رهبران نظامی را بوضوح تحت فشار قرار داده بود. فرماندهان ارشد نمی‌دانستند چه مسئولیتی بر عهده آنان است. یک بار، در اکتبر (مهر ۱۳۵۷)، ژنرال غلامعلی اویسی فرمانده نیروی زمینی، یکی از افسران را به روزنامه انگلیسی زبان کیهان فرستاد تا به کارکنان آن روزنامه در مورد مقالاتی که او غیر دقیق و تحریک‌کننده تشخیص داده بود اخطار

دهد.^۱

نویسندگان روزنامه بلافاصله تهدید به اعتصاب کردند، و نخست‌وزیر از آنان حمایت کرد. فرماندهان واحدها نمی‌دانستند دقیقاً چه وقت دست بعمل بزنند. دست‌کم بعضی از سربازان، و شاید بعضی از افسران جزء، از تظاهر-کنندگان حمایت می‌کردند. در دو مورد، مقامات ایالتی به‌دست درجه‌داران ارتش به‌قتل رسیدند. [۲]

شاه خود را در معرض بدترین جنبه هر دو راهی که پیش رو داشت قرار داد: سرکوب آنقدر بود که تعارض دشمنانش و حامیان آنها و کسانی را — در رسانه‌ها و حتی در دولت امریکا — که حقیقتاً برای حقوق بشر دل می‌سوزاندند برانگیزد. ولی برقراری حکومت نظامی کافی نبود که تظاهرات را متوقف کند یا جلوی موج فزاینده اعتصابات را، مخصوصاً در مناطق نفتی، بگیرد. بدین ترتیب شاه‌شاهان سنگدل جلوه می‌کرد و در عین حال ناتوانیش بیشتر می‌شد. این آمیزه بی‌ثبات به‌آتش انقلاب دامن زد، و ابتکار به دست روحانیون و آیت‌الله آنان افتاد که در دور دست بسر می‌برد.

اقدامات شاه این اعتقاد را که او حقیقتاً دو دل است هم در تهران و هم در واشنگتن تقویت کرد. بعضی از ناظران بدخلقی شاه را پای فشار روانی بسیار شدیدی می‌گذاشتند که از بحران ایران ناشی شده بود، گرچه در بعضی محافل شایعاتی نیز راجع به سرطان سربازانها بود. ولی هیچ‌کس نفهمید که بیماری، یا معالجه آن، چه

۱. ژنرال اویسی در آن هنگام فرماندار نظامی تهران نیز بود و افسر مزبور را در رابطه با این سمت به روزنامه کیهان فرستاده بود. قصد او، ضمناً، این بود که به دست افسر مزبور همه نشریات کیهان را بازبینی و سانسور کند و سپس اجازه انتشار دهد.

تأثیرهایی در او بجا گذاشته بود. بنظر نمی‌رسد کسی متوجه شده باشد که او در طول پاییز و زمستان دستخوش امواج متناوب افسردگی و شادی بود. به‌علاوه، ماهیت دشمنان شاه بر همگان پوشیده بود و این امر موجب شد که چه امریکاییها و چه ایرانیان ماهیت واقعی خطری را درك نکنند که هم شاه را تهدید می‌کرد و هم ایالات متحده را.

در مجموع تصور می‌شد که مخالفان شاه تحت رهبری دانشجویان و روشنفکران قرار دارند و بعضی از تکنوکراتها و مذهبیین، و همچنین بازاریان و گروههای حاشیه‌ای معمولی از آنان پشتیبانی می‌کنند. بیشتر ناظران امریکایی، و نیز بسیاری از نزدیکان خود شاه، تصور می‌کردند که مخالفان از نوع همیشگی هستند و هدفهایشان شبیه هدفهای طبقه متوسط دموکراتیک (یا حتی سوسیال دموکراتیک) غربی‌مآب است. هیچ شناختی از ولایت فقیه که آیت‌الله خمینی تجسم زنده آن بود وجود نداشت، و همین عدم شناخت و تحلیل نقشی تعیین‌کننده در برخورد بعدی امریکا ایفاء کرد، همان‌طور که در شکست اصلاح‌طلبان ایرانی نیز که در جبهه ملی گرد آمده بودند نقش تعیین‌کننده‌ای ایفاء کرد. هیچ کس در دولت کارتر یا دستگاه اداری سیاست خارجی نبود که از اندیشه‌ها و شور مهارناپذیر آیت‌الله خبر داشته باشد. در واقع تلاش مصممانه‌ای صورت گرفت که آیت‌الله را شخصی گرچه تا اندازه‌ای غیرعادی ولی مخالفی اساساً ستایش‌انگیز و به تعبیر آندرو یانگ «یک قدیس» معرفی کنند. این تمایل که آیت‌الله را یک رهبر قابل قبول و حتی آزادمنش بشناسانند آن قدر قوی بود که وقتی سه روزنامه امریکایی گزارش‌های مفصلی راجع به نوشته‌های آیت‌الله خمینی چاپ کردند وزارت امور خارجه نارضایتی زیادی از خود نشان داد. این مقالات،

که حاوی برگزیده‌هایی از دو کتاب آیت‌الله بودند، آشکار می‌ساختند که او فردی شدیداً ضد غرب، ضد امریکا، ضد صهیونیست و ضد یهود می‌باشد که غیر محتمل است امریکایی‌ها او را بجای شاه بپذیرند. مع هذا حتی در اولین هفته فوریه ۱۹۷۹ (دومین هفته بهمن ۱۳۵۷)، وقتی آیت‌الله خمینی در آستانه بازگشت به تهران بود، هنری پرشت متصدی کشور ایران به‌دوستان نگر حاضرانی که در «میتینگ آزاد» وزارت امور خارجه گرد آمده بودند گفت که گزارش‌های مزبور شدیداً گمراه‌کننده‌اند، و حتی استفن روزنفلد سرمقاله‌نویس و مقاله‌نویس واشنگتن پست را متهم کرد که عمداً گزیده‌هایی از کتاب آیت‌الله خمینی به نام حکومت اسلامی (۱۹۷۳) را منتشر می‌کند که پرشت آن را در بهترین حالت مجموعه‌ای از یادداشتهای طلبه‌ها می‌دانست و در بدترین حالت کتابی جعلی. پرشت زبان فارسی بلد نبود، ولی با هواداران آیت‌الله صحبت کرده بود و آنان به او گفته بودند که گزارش‌ها (مندرج در نیویورک تایمز و وال استریت جورنال، و همچنین نوشته روزنفلد در واشنگتن پست) غیر دقیقند و دیدگاههای آیت‌الله خمینی را بیان نمی‌کنند. مع هذا بمحض آنکه آیت‌الله خمینی در ایران به قدرت رسید، هر دو کتاب به فارسی تجدید چاپ شدند، و حتی بعضی از فرازها در متن فارسی هشدار دهنده‌ترند تا در متن عربی. بعنوان مثال، در متن عربی حکومت اسلامی چاپ ۱۹۷۳، آیت‌الله خمینی به «امپریالیستها و صهیونیستها» تاخته بود در حالی که در متن فارسی چاپ ۱۹۷۹ خواستار مبارزه بر ضد «یهود و نصاری» شده بود.^۱ ولی پرشت و

۱. امام خمینی در صفحات ۶ و ۷ و ۱۷۵ و ۱۷۶ متن فارسی حکومت اسلامی (که نام مشهورتر آن ولایت فقیه است) درباره یهودیت و نصرانیت مطالبی اظهار داشته‌اند. منظور نویسندگان مقاله باید همین مطالب

مقامات وزارت امور خارجه، که اطلاعاتشان را از او می گرفتند، این کتابها را معتبر نمی دانستند.

وزارت امور خارجه تنها نهاد دولتی نبود که خبر نداشت آیت الله خمینی دیدگاههایش را در حکومت اسلامی بچاپ رسانده است؛ یکی از تحلیلگران سازمان سیا به روزنقلد تلفن زده بود و از او خواهش کرده بود نسخه ای از کتاب آیت الله خمینی را به سازمان مزبور قرض بدهد. در اداره مرکزی سیا در لنگلی، ویرجینیا، هیچ نسخه ای از کتاب او موجود نبود. آنچه اکنون تعجب بیشتری برمی انگیزد اینست که سایر مخالفان رژیم در ایران نیز نتوانسته بودند آیت الله خمینی را بشناسند. در پاییز و اوایل زمستان مهمترین گروه مخالفان رژیم در بقایای جبهه ملی — سازمان مصدق — گرد آمد.

رهبر این جبهه کریم سنجایی بود که سالها در زندان شاه بسر برده بود، ولی بعد که از زندان آزاد شد در ویلای مجهز به استخرشای خود در تهران از زندگی پرآسایشی برخوردار بود. سنجایی متقاعد شده بود که می توان با آیت الله خمینی و روحانیون همکاری کرد، و رهبران مذهبی، علی رغم زبان کهنه ای که بکار می برند، اندیشه های کاملاً جدیدی ابراز می کنند، و — همان طور که به کرافت گفته بود — «آیت الله خمینی خواهان اغتشاش

→ باشد چون در این کتاب اشاره دیگری که با مضمون مورد نظر آنان ارتباط داشته باشد راجع به این دو دین یا پیروان آنها نشده. اگر خوانندگان صفحات فوق الذکر را با دقت بخوانند درخواهند یافت که «استادان پلتیک» در مغرب زمین چه مهارتی در تغییر دادن معنای حقیقی جملات طبق میل و مقاصد خود دارند.

نیست.» بنابراین لازم می‌بود با رهبران مذهبی در ایجاد یک جمهوری دمکراتیک همکاری نمود.

بسیاری از رهبران جبهه ملی مثل سنجابی فکر می‌کردند. در آن آشفتگی عمومی افراد اصلاح‌طلبی که بخش عمده رهبری جبهه ملی را تشکیل می‌دادند، خود را متقاعد کرده بودند که آیت‌الله خمینی شبیه آنهاست، یا، اگر چنین نباشد، آنان قادرند بمحض آنکه شاه تحت کنترل درآمد (از طریق سلطنت مشروطه به سبک انگلیسی) یا از کشور اخراج شد، بر آیت‌الله خمینی تسلط یابند. و به همان اندازه که رهبران جبهه ملی با نمایندگان امریکا در واشنگتن، ایران و پاریس در تماس بودند این نظر به امریکاییها نیز سرایت کرد. بدین ترتیب چه در میان کارکنان ارشد سفارت امریکا در تهران و چه در میان اعضاء دستگاه اداری واشنگتن دو اعتقاد مقبولیت عام یافت: اعتدال آیت‌الله خمینی و تفوق شخصیت‌های معتدل جبهه ملی در جنبش مخالفان رژیم.

گرچه شاید دلیل قانع‌کننده‌ای موجود نبود که نشان بدهد آیت‌الله خمینی قطب واقعی مخالفان رژیم است (در واقع کاملاً ممکن است او این موقعیت را پس از خروج شاه از ایران و شکست جبهه ملی در کسب رهبری بدست آورده باشد)، اطلاعات فراوانی راجع به ماهیت آیت‌الله و مقاصد واقعی او وجود داشت. کتابهای او در کتابخانه‌های دانشگاههای امریکا باسانی در دسترس عموم بود و چندین محقق برجسته امریکایی با تعلیمات او آشنایی داشتند. به علاوه، پروفیسور ماروین زونیس^۱ از دانشگاه شیکاگو در اوایل دسامبر (اواسط آذر) با آیت‌الله خمینی گفتگو کرده بود و ماحصل آن را کمی بعد با بسیاری از مقامات وزارت امور خارجه در میان

گذاشته بود. زونیس آیت‌الله خمینی را فردی یافته بود بسیار غیر منطقی. در پاسخ این گفته زونیس که لامحاله بسیاری از نظامیان ایران به مخالفت با آیت‌الله خمینی و پیروانش برخوانند خاست، او بنرمی گفته بود که آنان ترسی از سربازان ندارند، چون «هیچ مسلمانی مسلمان دیگر را نمی‌کشد.» و وقتی زونیس یادآوری کرده بود که خود آیت‌الله از کشتارهای زیادی که ظاهراً به دست شاه و وابستگانش در ایران صورت می‌گرفت اظهار تأسف کرده است، او گفته بود این کشتارها کار ایرانیان نیست، بلکه کار سربازان اسرائیلی است که به داخل مملکت آورده شده‌اند.

به‌علاوه، اطلاعات مستقیم بیشتری راجع به آیت‌الله خمینی باسانی در دسترس سیاست‌سازان واشنگتن قرار داشت. آیت‌الله وقتی در ویلای کوچکی در نوفل لوشاتو اقامت گزید از امکانات رسانه‌های گروهی بهره گرفت، ولی ضمناً خود را در معرض تماسهای مستقیم و مشاهده منظم قرار داد. سازمان سیا در نزدیکی محل اقامت او خانه‌ای اجاره کرد، و کارکنان سفارت امریکا تماسهای نسبتاً منظمی با نزدیکترین مشاوران آیت‌الله خمینی برقرار ساختند: بنی‌صدر، قطب‌زاده و یزدی. گرچه سخنگویان مختلف به درجات متفاوتی ضد امریکا بودند، امریکاییها در مورد هسته اصلی گروه آیت‌الله خمینی دچار توهم نبودند. معهذا «اطلاعات» ضد و نقیضی از سایر منابع رسیده بود حاکی از اینکه آیت‌الله خمینی فردی معتدل است یا می‌توان او را به‌راه آورد و همین امر به سیاست‌سازان اجازه داده بود که نظر تقریباً خوشبینانه‌ای نسبت به بازگشت پیروزمندانه آیت‌الله به ایران داشته باشند.

و بالاخره در مورد پیوندهایی که میان مخالفان رژیم و دو نیروی کاملاً فعال در ایران وجود داشت هیچ اطلاعاتی موجود

مرحله دوم ۵۷

نبود. این دو نیرو عبارت بودند از سازمان آزادیبخش فلسطین و سازمانهای اطلاعاتی شوروی. در این مورد نیز اطلاعات خام و ارزیابی سیاسی غالباً یکدیگر را نفی می کردند. معلوم شده بود بسیاری از فلسطینیان — و بخصوص اعضاء جبهه خلق برای آزادی فلسطین — در اردوگاههای تروریستی در داخل اتحاد شوروی تعلیم دیده بودند. معهذا سیاست امریکا در خاورمیانه در جهت گفتگوی بیشتر با سازمان آزادیبخش فلسطین و یاسر عرفات رئیس آن سازمان سیر می کرد. بطوری که حتی وقتی امریکاییها مدارکی بدست آوردند حاکی از اینکه عناصر سازمان آزادیبخش فلسطین به ایرانیان تعلیمات شبه نظامی می دهند، این را بنفسه خبر هشدار دهنده ای تلقی نکردند. البته از آنجا که بندرت می شد صحت چنین اطلاعاتی را تأیید کرد تأثیر آنها کاهش بیشتری می یافت. سالها همکاری بیش از حد نزدیک با ساواک در ایران موجب شده بود که سازمانهای اطلاعاتی امریکا منابع به دردخوری در داخل جنبش اپوزیسیون مذهبی نداشته باشند.

مرحله دوم

اعمال تردیدآمیز حکومت نظامی بوسیله شریف امامی نه تنها نتوانست جلوی سیلاب گسترش یابنده خون را در ایران بگیرد، بلکه عملاً مخالفان را برانگیخت که دست به اقدامات حادثتری بزنند. در سراسر سپتامبر و اکتبر (شهریور و مهر ۱۳۵۷) موجی از اعتصابات ایران را فرا گرفت. به علاوه، شریف امامی سانسور مطبوعات را متوقف کرد، دستور داد مباحثات پارلمانی را بطور زنده از رادیو پخش

کنند، و با مخالفان رژیم به مذاکره پرداخت تا پایگاه دولت را وسیعتر سازد. با سنجایی و آیت الله شریعتمداری راجع به اقدامات بعدی مشورت بعمل آمد. و اعتصابها سرکوب نشدند، بلکه دستمزد و حق بازنشستگی اعتصابیون افزایش یافت. دولت بازرسانی را مأمور رسیدگی به فساد در مقامات بالا کرد، گروهی از بلند پایگان سابق را بازداشت نمود و یک ضرب ۴ نفر از مقامات ارشد ساواک را اخراج کرد. و بالاخره، شریف امامی گامهایی نیز در جهت تخفیف دادن به خشم روحانیون برداشت؛ از بستن سینماها و قمارخانه‌ها گرفته تا تجدید تقویم اسلامی.

وقتی بی ارادگی دولت تا این حد آشکار شد، تظاهرات خیابانی بلندپروازانه‌تر گردید، و آیت الله خمینی، با استفاده از امکانات تبلیغی بین المللی که رسانه‌های سراپا گوش در فرانسه در اختیار او گذاشته بودند، و با استفاده از نظام عالی ارتباطات بین المللی که در آنجا یافته بود، خواهان برکناری شاه و ایجاد جمهوری اسلامی شد. برای نخستین بار تردیدهای جدی پیدا شد در اینکه رژیم شاه قادر باشد تولید بی وقفه نفت را تضمین کند. شریف امامی، با حمایت علنی شاه، آشکارا اعلام کرد که قصد دارد ائتلاف وسیعتری بوجود بیاورد ولی همه این پیشنهادها از جانب آیت الله خمینی رد شد. در هفته اول نوامبر (هفته دوم آبان ۱۳۵۷) شورش‌های دانشجویی در دانشگاه تهران بوقوع پیوست که سریعاً به تمام شهر سرایت کرد. بانکها، سینماها، و سفارت انگلیس به آتش کشیده شدند، و سربازان بسوی دانشجویان شورشی تیراندازی کردند و چندین نفر از آنان را کشتند. شریف امامی که بوضوح عاجز بود از اینکه حداقل نظم را برقرار کند، و درحالی که اعتبار خود را از دست داده بود، و در نتیجه فشار ارتش، استعفا داد. شاه به تقاضای

ژنرالها گردن گذاشت و ایجاد یک رژیم نظامی را تصویب کرد. شاه وقتی این تصمیم را گرفت که حال و هوای واشنگتن را خوب سنجیده بود. بعد از آنکه سعی کرد این موضوع را با کارتر در میان بگذارد و موفق نشد، ترتیب گفتگو با برژینسکی را داد و او در ۳ نوامبر (۱۲ آبان) از طریق سفارت ایران در واشنگتن به تهران تلفن زد. پیام برژینسکی روشن بود: او به شاه گفت هر اقدامی را که لازم می‌داند انجام دهد و کاملاً مطمئن باشد که دولت امریکا از او «با تمام نیرو حمایت خواهد کرد.» برژینسکی بعدها به دوستانش گفت شاه هرگز نمی‌بایست شکی از حمایت امریکا می‌داشت، و موافقت امریکاییها با دولت نظامی — و همه پیامدهای آن — بی‌قید و شرط بود.

معهدا برژینسکی بخوبی می‌دانست که در واشنگتن چنین حمایتی از شاه وجود نداشت. در واقع درست در همان روزها در وزارت امور خارجه پیش‌نویس تلگرافی به سولیوان تهیه شده بود که از سفیر می‌خواست به شاه بگوید ارجح است به فکر آن باشد که کل قدرت را به ائتلاف وسیعی از نیروهای اجتماعی بسپارد. از دیدگاه خبرگان ایران در وزارت امور خارجه، شاه سودمندی خود را از دست داده بود، حضور طولانی‌تر او در کشور تحریک‌آمیز بود، و کشمکش ایران تنها راحل قابل قبولی که داشت ایجاد یک دولت «پیشروتر» بود. بهمین دلیل ونس و مقامات وزارت امور خارجه متفق‌القول بودند که مشکل بزرگ در ایران وجود شاه است، و بحران یا از طریق تعدیل نقش شاه حل می‌شود یا بالکل از طریق برکناری او.

در یکی از آن مبارزه‌های داخلی که خصیصه همه آن دوره را عیان می‌کند، برژینسکی موفق شد از ارسال تلگراف وزارت امور

خارجہ جلوگیری کند، و بجای آن پیامی از طرف شخص خود به شاه بفرستد. برژینسکی معتقد بود که سقوط شاه، علاوه بر پیامدهای خاص در خود ایران، اثرهای بین المللی مصیبت بار بالقوه ای بدنبال خواهد داشت. از چندین پایتخت خارجی پیامهای هشدار دهنده ای به کاخ سفید رسیده بود، و در هفته اول نوامبر صدای دیگری نیز به این همسرایان افزوده شد: صدای رهبری جمهوری خلق چین. چینی ها مسأله شاه را با جیمز شلزینگر وزیر انرژی وقت ضمن مسافرتش به چین در اواخر اکتبر و اوایل نوامبر در میان گذاشته بودند و او این پیام را بمحض بازگشت به واشنگتن به اطلاع برژینسکی رساند.

برژینسکی و شلزینگر دیدگاه مشترکی در مورد اهمیت ژئوپلیتیکی ایران برای ایالات متحده داشتند، گرچه راجع به اینکه صحیحترین برخورد امریکا با بحران ایران چه می تواند باشد دیدگاههایشان کمی متفاوت بود. هر دو معتقد بودند در صورتی که ایران به یک کشور متخاصم یا حتی بی طرف تبدیل شود، موضع امریکا در سراسر منطقه — و مخصوصاً در منطقه از لحاظ سیاسی بی ثبات خلیج فارس — تا حد زیادی متزلزل خواهد شد. اگر ایران بعنوان نیروی تثبیت کننده در منطقه از میان برود، عراق خود بخود به قدرتمندترین نیروی نظامی منطقه تبدیل خواهد شد، و روابط عراق با واشنگتن نیز چندان حاکی از دوستی نزدیک و منافع مشترک نبود. ولی علاوه بر جنبه های صرفاً نظامی مسأله، هم برژینسکی و هم شلزینگر معتقد بودند که سقوط شاه لرزه ای در ارکان سایر کشورهای سلطنتی خاورمیانه خواهد انداخت، و با توجه به وابستگی امریکا به خانواده سلطنتی سعودی و شاهزادگان و امیران گوناگون خلیج فارس، تضعیف اعتبار امریکا لامحاله نتایج

وخیمی در پی خواهد داشت.

شلزینگر معتقد بود که لازم است ایالات متحده دست به نوعی قدرت‌نمایی بزند تا تعهد امریکا را نسبت به شاه بروشنی ابراز کند و سایر کشورها - مخصوصاً اتحاد شوروی و لیبی - را از دخالت در بحران ایران باز دارد. به علاوه، او عقیده داشت این قدرت‌نمایی کمک خواهد کرد که نظم به ایران باز گردد، زیرا به مخالفان رژیم ثابت خواهد کرد که آنچه آنان می‌توانند بدست بیاورند نامحدود نیست و واشنگتن با برکناری شاه موافقت نخواهد کرد. این بود که شلزینگر حتی در ماه نوامبر (آبان) پیشنهاد کرده بود که رزمناوهای امریکایی و واحدهای دریایی به اقیانوس هند اعزام شوند تا در صورتی که رویدادهای پیش‌بینی‌نشده‌ای اتفاق افتاد مورد استفاده قرار گیرند.

برژینسکی با نمایش قدرت موافق بود و آن را به رئیس‌جمهور توصیه کرد. معهذا درست تا آخرین لحظه سال دست به هیچ کاری زده نشد، و حتی نمایشی هم که بعداً صورت گرفت حاکی از احساسات متضاد دولت بود. رئیس‌جمهور با این پیشنهاد برژینسکی و شلزینگر موافقت کرد که، دست کم، ناو هواپیمابر کانستلیشن از پایگاه خود در خلیج سوویک واقع در فیلیپین بسوی اقیانوس هند حرکت کند. دستور صادر شد ولی رئیس‌جمهور بعداً، بنحو حیرت‌انگیزی، تغییر عقیده داد و دستور داد کشتی مزبور به بندر بازگردد. معلوم نیست کارتر این تصمیم را به تنهایی گرفت یا پس از مشورت با دیگران، از جمله ونس وزیر امور خارجه که احتمالاً با چنین تصمیمی موافق بوده. نه برژینسکی با تغییر عقیده رئیس‌جمهور بمخالفت برخاست و نه براون که نشان می‌دهد آنان حاضر نبوده‌اند بخاطر این ثواب کباب بشوند. هر دلیل و برهانی که برای این کار

آورده شود در این واقعیت تغییری نمی‌دهد که سفر کوتاه ناو هوایمابر کانستلیشن تأثیری نداشت جز آنکه دودلی واشنگتن را عیان کرد.

رئیس‌جمهور ضمن صبحانه مطبوعاتی ۷ دسامبر (۱۶ آذر) در پاسخ این سؤال که آیا شاه قادر است تاج و تخت سلطنتش را حفظ کند چیزی گفت که نقش خود او را در این درام بخوبی نشان می‌دهد. کارتر گفت: «نمی‌دانم. امیدوارم. این چیزی است که اختیارش دست مردم ایران است.»

دولت نظامی که روز ۵ نوامبر (۱۴ آبان) به تصویب شاه و به ریاست ژنرال رضا ازهارای — رئیس ستاد پیش از آنکه نخست‌وزیر بشود — تشکیل شد، بلافاصله این شیوه را پیش گرفت که رضایت مخالفان رژیم را جلب کند و در عین حال چند قدمی نیز در جهت برقراری نظم برداشت. و خود شاه، در خطاییه‌ای که بمناسبت تشکیل دولت جدید در تلویزیون ملی ایراد کرد، از نقش شخصی خود با اصطلاحاتی بسیار تعدیل شده سخن گفت. بجای آنکه خویشتن را شاهنشاه بخواند از خود بعنوان پادشاه نام برد. از لزوم نجات دولت از شر فساد، و گسترش آزادیهای هموطنان سخن گفت. فوراً در تأیید گفته‌های او اقداماتی صورت گرفت. در مورد خطا-کاریهای مقامات دولتی بازپرسیهایی آغاز گردید و این بازپرسیها حتی شامل خود خانواده سلطنتی نیز شد. گستره بازپرسیها چنان وسیع بود که بوضوح پای خود شاه را هم به میان می‌کشید. یکی از رؤسای سابق ساواک و چند شخصیت نظامی به زندان افتادند. عملاً همه جلوه‌های سانسور مطبوعات از میان رفت. در عین حال، ارتش به اقدامات جدی در برابر اعتصابات و تظاهرات دست زد. سنجایی بخاطر آنکه یک کنفرانس مطبوعاتی غیرمجاز برگزار کرد مدت کمی

به زندان افتاد.

همان طور که انتظار می رفت دولت از هاری، درست مثل دولت شریف امامی، تنها کاری که کرد سرعت بخشیدن به روند انقلاب بود. در زمان ژنرال از هاری شورش بر ضد شاه نیروی بیشتری گرفت، و احساس کلی ضعف که گریبان نخبگان حاکم را گرفته بود اکنون قطعاً به ارتش هم سرایت کرده بود که اغلب ناظران تاکنون آن را دژ قدرت و اراده می دانستند. معتدل ترین اصلاح طلبان ایران خصوصاً از مملکتداری نومیدکننده دولت از هاری خشمگین شدند. نظامیانی که از هاری سرکار آورده بود با جزئیات مدیریت آشنا نبودند و آمادگی لازم برای نظارت بر یک زیربنای وسیع اقتصادی را نداشتند و بنابراین در دریای وظایفشان غرق شدند.

سیل انقلاب، در این میان، اصلاح طلبان را شست و با خود

برد.

از رفیقی شنیدم که در نوامبر ۱۹۷۸ گروهی از استادان دانشگاه تهران تصمیم گرفتند انجمنی برای دفاع از آزادی بیان تشکیل بدهند. در طول دو هفته دریافتند که روزگار بقدری از آنان پیشی گرفته است که بناچار هدف رسمی انجمن خود را نابودی سلطنت و ایجاد جمهوری قرار دادند! ولی این سازگاری دیر هنگام، استادان دانشگاه تهران و روشنفکران لیبرال یا کلاً سوسیالیست را قادر نساخت که پیشاپیش آن بهمن توده ای قرار بگیرند که تحت رهبری مذهب یون نیروی حرکت یافته بود. [۳]

در مورد شاه باید گفت او تسلیم این درخواست مکرر سولیوان و

آنتونی پارسونز^۱ سفیر انگلیس شده بود که از سرکوب مخالفان احتراز کند و یک «راهمحل سیاسی» بجوید. علی‌رغم تلفن برژینسکی و عبارات محکم حاکی از حمایت او، شاه خواه ناخواه این نتیجه را گرفته بود که دولت امریکا مایل نیست او چیزی را بکار برد که خود «مشت آهنین» می‌خواندش. ماهها بعد، در حالی که شاه در تبعید سرگرم نوشتن بود، امکان چاره‌جویی نظامی را مورد مذاقه قرار داد. صرف‌نظر از مسأله مؤثر بودن یا نبودن (و خبرگان در طول پاییز و زمستان راجع به اینکه راهحل نظامی در ایران چه حاصلی خواهد داشت شدیداً اختلاف‌نظر داشتند)، شاه شخصاً با چنین راه‌حلی مخالف بود:

اکنون به من می‌گویند که حکومت نظامی را می‌بایست با خشونت بیشتری اعمال می‌کردم. این کار به کشور من کمتر ضرر می‌زد تا هرج و مرج خونینی که اکنون بر آن حاکم است. ولی پادشاه نمی‌تواند تاج و تختش را با ریختن خون هموطنانش نجات دهد. دیکتاتور می‌تواند دست به این کار بزند چون او به نام یک ایده‌ئولوژی عمل می‌کند که باور دارد آن را به هر قیمتی که شده باید به پیروزی برساند. پادشاه با دیکتاتور فرق دارد. بین او و مردمش پیوستگی وجود دارد که او نمی‌تواند پاره‌اش کند. دیکتاتور چیزی از خود بجا نمی‌گذارد: قدرت به او فقط به او تعلق دارد. پادشاه تاج دریافت می‌کند. من می‌توانستم در نظرم مجسم کنم که پسر من در حالی که هنوز خود من در قید حیاتم به تخت سلطنت جلوس می‌کند... [۴]

شاید انسان بدش نیاید این حرفها را دلیل تراشی برای این قصور

شاه بداند که در طول بحران دست به کاری نزد، ولی در اینکه احساسات شاه خالصانه بود تردید کمی وجود دارد. در سراسر مبارزه درازمدتی که با فرمانروائیش صورت گرفت، او حرف ژنرالهایش (و سایرین، از قبیل زاهدی) را گوش نکرد که توصیه می کردند به اقدام شدید متوسل شود. حتی تشجیع نسبتاً واضح برژینسکی به اینکه نظم و قانون به قیمت کمی خشونت در خیابانها دوباره برقرار گردد، کافی نبود که شاه را به موضع فعال بکشانند.

ولی بُب مطلب این است که عامل قاطع در بی عملی شاه — و همچنین در بی عملی ارتشیان ایران در آن هنگام که موقعیتشان بطور روزمره مخاطره آمیزتر می شد — نظری بود که او راجع به واقعیت های ژئوپلیتیکی داشت. شاه در ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) به کمک فراوان انگلیسی ها و امریکاییها به تخت سلطنت بازگشته بود. قدرت ارتش ایران، که علی رغم همه نقص هایش نیروی تعیین کننده در منطقه بود، مستقیماً از ایالات متحده سرچشمه می گرفت. شاه می دانست که حمایت امریکاییها ناشی از تحلیل فارغ از احساسات منافع امریکا است. و، او چنین استدلال می کرد، چه چیزی پیش آمده که این تحلیل تغییر کرده است؟ آیا او متحد خوبی نبوده؟ ایالات متحده دیگر نیازی به ادامه حضور یک ایران قابل اعتماد ندارد؟ باید پذیرفت که امریکاییها او را بخاطر کارنامه حقوق بشر دولتش مورد انتقادهای فراوان قرار داده بودند، ولی بسختی می شد تصور کرد که او را فقط بخاطر زیاده رویهای ساواک کنار بگذارند — آنهم بدون آنکه امریکاییها هیچ نقشه روشنی برای ایران بعد از پهلوی داشته باشند. آیا او بعد کافی نکوشیده است که طبق درخواستهای دفتر حقوق بشر رفتار کند؟

شاه، در آخرین هفته های بحران، امکان دیگری را با

مشاورینش مورد بحث قرار داد. او گفته بود شاید امریکاییها ناکهان تصمیم گرفته‌اند استراتژی خودشان را در خاورمیانه دگرگون سازند. آنان تاکنون اقداماتشان را بر این اساس قرار داده بودند که با ایجاد اتحادیه‌های نظامی از گسترش نفوذ و قدرت شوروی جلوگیری کنند، ولی این نظام کاملاً موفق نبوده است. لذا، چنین استدلال کرده بود، قابل تصور است که ایالات متحده تصمیم گرفته باشد با اسلام انقلابی متحد شود تا به حمله مستقیم بر ضد کمونیسم دست بزند. اگر این دریافت صحیح باشد، پس رئیس-جمهور هم اکنون با آیت‌الله خمینی به توافق رسیده است، و شاه اگر سعی کند جلوی سیلی را بگیرد که - طبق این تفسیر - واشنگتن منشأ آن بوده یا فعالانه تشجیعش کرده است فقط کشور را به رنجهای بزرگتری دچار خواهد کرد. چندین امر مسلم این تفسیر را صحیح جلوه می‌داد: آندرویانگ آیت‌الله خمینی را «قدیس» خوانده بود و آشکارا از جنبش او طرفداری می‌کرد. شاه معتقد بود که یانگ احتمالاً از جانب کارتر سخن می‌گوید. ثانیاً اظهارات علنی برژینسکی که می‌گفت به دلیل نسبت بسیار زیاد جمعیت مسلمانان در داخل اتحاد شوروی، اسلام انقلابی بعید نیست امپراطوری شوروی را تهدید کند. و بالاخره علائم واضحی وجود داشت حاکی از اینکه دولت کارتر در صدد بود با «روی آوردن» به سازمان آزادیبخش فلسطین سیاست سنتی امریکا را عمیقاً دگرگون سازد. این امر نیز نشانه‌ای بود از تغییر جهت امریکا بسوی یک اسلام انقلابی‌تر.

در هیچیک از این موارد کاری از دست شاه ساخته نبود و او یقین داشت امریکاییها در اندیشه‌آند که منافعشان حفظ شود. او فقط می‌توانست این تجمل روانی را از آن خود کند که دستور بدهد

خونی در خیابانهای کشور ریخته نشود.

منطق شاه معقول بنظر می‌رسید ولی با واقعیت‌هایی که در واشنگتن وجود داشت جور در نمی‌آمد. برژینسکی گرچه این امید را بیان کرده بود که اسلام انقلابی شاید امپراطوری شوروی را متزلزل سازد، ولی تئوری انقلاب را نیز به همکارانش درس داده بود. خصوصاً به ساکنان کاخ سفید توصیه کرده بود که تئوریهای تاریخی کرین برینتون^۱ استاد متوفای دانشگاه هاروارد را بخوانند که ثابت کرده بود در دوران شورش‌های انقلابی در اروپای غربی در قرن هیجدهم، پیروزی یا شکست انقلابیون منوط بود به اراده طبقات حاکمه. به روایت برژینسکی، انقلاب وقتی پیروز می‌شد که حاکمان «جا می‌خوردند»، ولی هر وقت نخبگان مخالفان را با اعمال قدرت نابود می‌کردند انقلاب شکست می‌خورد. استلزام واضح تعمقات تاریخی برژینسکی این بود که اگر شاه با نیروهای روزافزون مخالفان قویاً مقابله کرده بود هنوز برسریر قدرت نشسته بود. مشاور امنیت ملی این اعتقاد را تا پایان تلخ حفظ کرد. مشکل او این بود که نتوانست، پیش از آنکه رویدادها بجایی برسند که آزمایش این تئوری در ایران غیرممکن بشود، حمایت کافی کسب کند تا نظریاتش به مرحله عمل درآیند.

سیاست امریکا چگونه تدوین شد

بحران ایران اولین بحرانی بود که دولت کارتر با آن روبرو شد، و آمادگی نداشت چه با خود مسائل مقابله کند و چه موضوع را از

1. Crane Brinton

لحاظ بوروکراتیک «اداره» کند. خط مشی روشن فرماندهی وجود نداشت — تا حدی بخاطر اینکه رئیس‌جمهور هرگز نقش فعالی در جریان امور بعهدہ نمی‌گرفت، هرگز قرینہ روشنی از راه‌حلی که می‌پسندید بدست نمی‌داد، و هرگز مسأله ایران را در چنان متن جامعی مطرح نکرد که به سیاست‌سازان در سطوح پایین تر کمک کند که راه‌حل‌ها را فرمول‌بندی کنند. شمارۀ افرادی که در تصمیم‌گیری شرکت می‌کردند نوسان زیادی داشت بین گروه منتخب کوچکی که برژینسکی در اوایل نوامبر (اواسط آبان) سازمان داده بود (موسوم به کمیته هماهنگی خاص) مرکب از برژینسکی، ولس، براون و ترنر، به‌علاوہ شل‌زینگر که در نوامبر و دسامبر در پنج شش جلسہ شرکت کرده بود، و گروه بزرگی که بیش از ۴۰ نفر را در امری شرکت داده بود که یکی از مقامات سرویس خارجی آن را بزرگترین تبادل نظری خوانده بود که در طول سی سال خدمت دولتی شاهد بوده است. این گروه بزرگتر فقط دو جلسہ تشکیل داد، و کمیته هماهنگی خاص به کانون واقعی بحث و برنامه‌ریزی تبدیل شد. ولی حتی در این کمیته نیز افرادی از قبیل والتر ماندیل معلون رئیس‌جمهور و دیوید آرون^۱ و کاپیتان گری سیک^۲ معاونان ارشد برژینسکی به مناسبت‌های مختلف شرکت می‌کردند. بنابراین دست کم تا اواسط نوامبر بروشنی معلوم نبود که سیاست کجا باید تدوین شود و چه کسی باید آن را تدوین کند.

به‌علاوہ، شدت گرفتن بحران ایران موجب گردید که کشمکش وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی عمیق‌تر شود. برژینسکی که از هنری پرشت متنفر بود او را علناً سرزنش کرد و از او خواست حرفه‌ای‌تر رفتار کند. پرشت، بر اساس گزارش‌های

1. David Aaron 2. Captain Gary Sick

بدینانه سولیوان، و بر مبنای اعتقاد شخصی خودش که ایران باید از وجود شاه خلاص بشود، اصرار می‌ورزید که شاه باید برود، در حالی که برژینسکی در جستجوی راهی بود که اراده شاه را تقویت کند و وفاداری امریکا را نشان دهد. ممتنع بودن ساختاری تدوین سیاست با شرکت دهها نفر به این ناسازگاری ایده‌ئولوژیکی اضافه شده بود، و برژینسکی از این زمان بعد وزارت امور خارجه را بطور مؤثر از مشورت‌های سطح بالا حذف کرد. ونس، البته، در جلسات کمیته هماهنگی خاص شرکت می‌کرد، و از ۲۱ نوامبر (۳۰ آبان) نیز یک کمیته خاص تحت نظارت دیوید نیوسام تشکیل شده بود که عمدتاً به امور جاری از قبیل تخلیه غیرنظامیان امریکایی از ایران می‌پرداخت.

حذف بسیاری از مقامات وزارت امور خارجه از تبادله نظرهای مربوط به سیاست ایران در بالاترین سطح که به دست برژینسکی صورت گرفت این نتیجه را بخشید که سیلابی از خبرهای سری به مطبوعات درز پیدا کرد. این سیلاب در اوایل دسامبر (اواسط آذر) شروع شد و در اواخر سال به اوج رسید. بعضی از تحریک‌آمیزترین خبرها در مقالاتی درج شد که برنارد گورتسمن^۱ در نیویورک تایمز می‌نوشت.

روز ۷ دسامبر ۱۹۷۸ (۱۶ آذر ۱۳۵۷) نیویورک تایمز نوشت دولت کارتر در مورد خطر اقدامات شوروی در ایران عمیقاً دچار انشقاق شده است (پراودا در پایان نوامبر ضمن مقاله‌ای به ایالات متحده اخطار کرده بود در امور ایران دخالت نکند، و دولت امریکا این قصد خود را تکرار کرده بود که آینده کشور را به اراده ایرانیان واگذار می‌کند، ولی ضمناً اعلام کرده بود از هر تصمیمی که

شاه بگیرد حمایت خواهد کرد). مقاله مزبور بعضی از مقامات دولتی را چنین توصیف کرده بود که عقیده دارند شورویها اراده غرب را در سراسر جهان، و خصوصاً افغانستان و ایران و خلیج فارس، «آزمایش» می کنند؛ و دیگران را چنین معرفی کرده بود که باور نمی کنند شورویها «سه متر قد» داشته باشند. کسانی که در جریان این بحث قرار داشتند بوضوح می دانستند که «گروه» اول یعنی برژینسکی، و «گروه» دوم یعنی وزارت امور خارجه.

روز ۲۷ دسامبر (۶ دی)، در حالی که شاه وضع ناامیدانه‌ای پیدا کرده بود، دولت کارتر اظهار امیدواری کرد که شاه به «ایفاء نقش مهم» خود در هدایت ایران بسوی یک دولت «آشتی ملی» ادامه دهد. گورتسمن نوشت مقامات دولتی بطور خصوصی این هراس خود را فاش می کنند که «استعفای او نیروهای نظامی ایران را دچار مشکلات می کند»، ولی در اینکه خروج شاه از صحنه سیاسی نهایتاً امر مطلوبی است حرفی ندارند. این موضع، در واقع، به وزارت امور خارجه تعلق داشت و بطور قطع و یقین نه به برژینسکی.

روز ۲۹ دسامبر (۸ دی) حرکت کانستیشن بسوی ایران اعلام شد. در همین هنگام نیویورک تایمز گزارش داد که مقامات امریکایی «آینده شاه را نامعلوم» می دانند. مسأله تعیین کننده، به نظر مقامات مزبور، این بود که «آیا مخالفان شاه در صورتی که او بر سریر قدرت باقی بماند با تشکیل یک دولت غیرنظامی جدید موافقت می کنند؟» به هر حال گورتسمن گزارش داد «باد بحران در فضای دولت نمی وزد. پرزیدنت کارتر در کمپ دیوید باقی ماند و همه هفته را با آمیزه‌ای از تفریح و کار گذراند، و هارولد براون وزیر دفاع به کالیفرنیا پرواز کرد که تعطیلاتش را در آنجا طی کند. زیگنیو برژینسکی، مشاور امنیت ملی، نیز امروز سر کار حاضر نشد.»

برای شاه، که مطبوعات امریکا را حریصانه می‌خواند، معنای این نوشته کاملاً واضح بود: بحران ایران آن قدر مهم تلقی نمی‌شد که تیم ارشد سیاست خارجی کابینه را در واشنگتن سرکار نگهدارد. درز خبرهای سری به چنان حدی رسید که انسان می‌توانست محتویات تلکس‌های دیپلماتیک را واقعاً کلمه به کلمه در نیویورک تایمز بخواند. بعنوان مثال در اوایل ۱۹۷۹، بعد از آنکه شاه از شاهپور بختیار عضو با سابقه جبهه ملی خواست دولت جدیدی تشکیل بدهد، نیویورک تایمز گزارش داد مقامات وزارت امور خارجه در مورد نخست‌وزیر جدید، به دلیل «پیروان اندکشی در ایران»، ابراز تردید کرده‌اند. همین مقامات اشاره کرده بودند که سفارت امریکا در تهران بختیار را بخوبی می‌شناسد، ولی «آقای بختیار را شخصیت سیاسی مهمی بحساب نمی‌آورد». اینها، در واقع، کلمات سولیوان بودند، و درج آنها در مطبوعات به رابطه سولیوان با نخست‌وزیر جدید لطمه می‌زد. در پایان، وقتی زمانی فرارسید که شاه ناچار بود ایران را ترک کند، نیویورک تایمز این گفته را به سولیوان نسبت داد که «شاه به شخصیت هاملت‌مآبی تبدیل شده است و فقط پیروان اندکی در ایران دارد.» ولی سولیوان هنوز به شاه نگفته بود که دولت امریکا معتقد است دوره او بسر رسیده.

بدین ترتیب وزارت امور خارجه که از طرز عمل برژینسکی در رهبری سیاست ایران سر خورده بود (و گمان می‌کرد مشاور امنیت ملی با همدستی مخفیانه اردشیر زاهدی و متحدینش در تهران کارهایی صورت می‌دهد)، از طریق مطبوعات به تلاشهای خود ادامه می‌داد. کاخ سفید سعی نکرد این عدل را متوقف کند. هنوز قویاً چنین احساس می‌شد که اعمال نظم در دستگاه سیاست خارجی یادآور دولت پیشین است.

و بالاخره عامل دیگری نیز در روابط ایران و امریکا وجود داشت — عاملی که از چشم تقریباً همه بازیگران بزرگ پوشیده مانده بود. روزالین کارتر باشهبانو مکاتبه خصوصی داشت و در طول پاییز و زمستان چندین نامه محبت آمیز نوشته بود و فرح دیبا را مطمئن ساخته بود که ایالات متحده یک تنه پشت سر شوهر او قرار دارد، و همه می کوشند که بهترین نتیجه حاصل شود.

حرفهای دلگرم کننده همسر رئیس جمهوری شبهه این اعتقاد شاه را محکمتر کرد که امریکاییها، عاقبت الامر، او را نجات خواهند داد. در نتیجه این تمایل او تقویت شد که تا آنجا که ممکن است با هواداران حقوق بشر راه بیاید و به منتقدینش در واشنگتن فرصت ندهد که برای برکناری او سروصدا راه بیندازند. به هر حال تا اواخر دسامبر (اوایل دی) تردید وجود داشت در اینکه شاه بالاستقلال اقدام نظامی را، حتی برای نجات تخت و تاجش، تصویب کند؛ شاه که تا این هنگام به ژنرالهایش اجازه نداده بود با مشت آهنین ضربه ای فرود بیاورند، پابندی کاملی داشت به اینکه بحران را بدون شرکت در جنگهای خیابانی حل و فصل کند. اگر قرار بود بخاطر نجات شاه و سلطنت ابتکاری صورت گیرد، اینکار فقط از واشنگتن برمی آمد و بس. و بسیاری از ژنرال ها، که زندگی خود را وقف حمایت بی قید و شرط از ایالات متحده کرده بودند، مطمئن بودند که سرانجام یک نفر امریکایی از آنان خواهد خواست که اقدام کنند.

سیل

شاه درسراسر نوامبر و دسامبر (آبان و آذر) می کوشید دولتی تشکیل

دهد که بر نیروهای اجتماعی وسیعی متکی باشد و بدین ترتیب هم مخالفان سیاسیش را راضی کند و هم منتقدانش را درواشنگتن. ولی هرچه علاقه او به مصالحه با مخالفان و راضی کردن آنان بیشتر می‌شد، آیت‌الله خمینی آشتی‌ناپذیرتر می‌گردید. هرگاه یکی از رهبران مخالف رژیم اظهار علاقه می‌کرد که به یک دولت ائتلافی بپیوندند، آیت‌الله خمینی مخالفت خود را اعلام می‌نمود. هیچ مصالحه‌ای نمی‌توانست با «شاه جانی» صورت بگیرد. هیچ موضوعی نمی‌توانست پیش از برکناری شاه از تخت سلطنت مورد مذاکره قرار بگیرد. و نتیجه نهائی بحران بایستی ایجاد «جمهوری اسلامی» می‌بود و بس. هرگونه مخالفتی با خواسته‌های آیت‌الله خمینی منجر به اعلام جهاد از طرف او می‌گردید.

در چنین وضعی دیگر غیرممکن بود بحران را بنحو منصفانه‌ای حل کرد، مگر آنکه این امکان وجود می‌داشت که دولت اصلاح-طلبی تشکیل گردد که قادر به مقاومت در برابر مبارزطلبی رهبران مذهبی باشد. تحقق این امر منوط بود به حمایت بی‌قید و شرط ارتش. ولی اگر برای برقراری نظم و ثبات چاره‌ای جز توسل به ارتش نبود، چه دلیلی وجود داشت که انسان باور کند ارتش بطور مؤثرتری از یک دولت جدید حمایت خواهد کرد تا از شاه که به او قول وفاداری داده بود؟

درواشنگتن خیلی‌ها معتقد بودند که یک دولت غیرنظامی برخوردار از حمایت ارتش می‌تواند موفق شود. این از مدت‌ها پیش نظر کسانی بود، نظیر پرشت و ونس، که معتقد بودند شاه اعتبار خود را از دست داده و در واقع به علت عمده آشوب تبدیل شده است. آنان عقیده داشتند شاه هر چه بیشتر در کشور بماند بحران وخیم‌تر می‌شود. بنابراین، همچنان که وزارت امور خارجه در اوایل

نوامبر استدلال کرده بود، لازم بود شاه برکنار گردد، دولت اصلاح طلبی بجای آن سرکار آورده شود، و نیروهای مسلح پشتسر دولت جدید صف ببندند. از آنجا که زمان اهمیت وافری داشت این کار باید با سرعت انجام می‌گرفت.

نظر سولیوان هم همین بود. سفیر امریکا از اوایل پاییز به این نتیجه رسیده بود که شاه محکوم به شکست است، هم به دلیل قدرت فزاینده آیت‌الله خمینی و روحانیون و هم به این دلیل که بر سولیوان آشکار شده بود که شاه، بالاستقلال، هرگز نخواهد خواست که از مشیت آهنین استفاده شود. سولیوان البته طرفدار آیت‌الله خمینی نبود، و می‌گفت — ابتدا از طریق تلکس، سپس، وقتی آشکار شد هر مطلبی که به شکل تلکس ارسال گردد به مطبوعات راه پیدا می‌کند، از طریق تلفن‌های امن و ارتباطات رادیویی با ونس، نیوسام، و وارن کریستوفر — امریکاییها باید بکوشند که سد سدی در برابر آیت‌الله بنا کنند. سولیوان معتقد بود شاید بتوان ارتش را به حمایت از یک دولت جبهه ملی به ریاست بختیار، بازرگان، یا دیگران، وادار کرد و بدین ترتیب نفوذ آیت‌الله خمینی و رهبران مذهبی انقلابی‌تر را محدود ساخت.

چنین نقشه‌ای وقتی می‌توانست به مرحله عمل درآید که همه افراد ذیربط همساز می‌شدند: شاه، که باید می‌پذیرفت در لحظه تعیین کننده کنار پرود؛ اعتدالیون، که باید دولت تشکیل می‌دادند و با ارتش به توافق می‌رسیدند و در برابر هر گونه کوشش نیروهای آیت‌الله خمینی برای بدست گرفتن قدرت قویاً مقاومت می‌کردند؛ و بالاخره خود آیت‌الله خمینی. سولیوان به هیچ وجه شکی نداشت که آیت‌الله خمینی، به هر صورت، در آستانه بازگشت پیروزمندانه به ایران بود، و اصرار می‌ورزید که باب مذاکره با آیت‌الله هر چه

زودتر گشوده شود.

در اوایل نوامبر (اواسط آبان) پاسخی به پیشنهادات سفیر امریکا داده نشد، و او به وزارت امور خارجه اطلاع داد که تصمیم گرفته است با رهبران نظامی و مذهبی در ایران مذاکره کند. سولیوان، چون دستورالعملی مخالف این تصمیم دریافت نکرد، با بسیاری از شخصیت‌های طراز اول مذهبی و بعضی از ژنرالها، از جمله ژنرال قره‌باغی، تماس گرفت؛ مذاکرات او با آنان تا سال بعد ادامه یافت. ولی به استثناء یک مأموریت مخفی پیشنهادی در ژانویه که آن هم در آخرین لحظه لغو شد، سیاست پیشنهادی سولیوان هرگز به مرحله عمل در نیامد.

عیب این نظریه در آن بود که ایجاب می‌کرد ایالات متحده در امور داخلی ایران شدیداً مداخله کند و عملاً در سقوط مردی سهیم باشد که متحد وفاداری بشمار می‌رفته. وقتی وزارت امور خارجه این فرضیه را پیش کشید، برژینسکی بیاد آنان آورد که چنین اقداماتی چه تأثیرهایی بر سایر متحدان امریکا از این سر تا آن سر جهان بجا خواهد گذاشت. اگر ایالات متحده بخواهد کاری کند — بدون اعزام سربازان امریکایی به داخل خاک ایران — باید به متحدش کمک کند، نه اینکه او را بخاطر یک جایگزینی نامطمئن سرنگون سازد.

ضعف دیگر این نظریه در آن بود که بر درك نادرست ماهیت مخالفان شاه متکی بود — درك نادرستی که بنوبه خود منجر به استنباط خوشبینانه از اتحاد و توانایی ارتش گردید. زیرا همان‌طور که رهبران جبهه ملی و سایر اعتدالیون غیرمعمم قدرت آیت‌الله خمینی و روحانیون را دست کم گرفته بودند، ناظران امریکایی نیز نفوذ رهبران مذهبی را در ارتش و عضوگیری عناصر آن را ناچیز

تصور کرده بودند. مخصوصاً سربازان که ماهها در خیابانها بودند و جمعیت‌های شعاردهنده را دیده بودند و خطبه‌های نماز جماعت روحانیون را شنیده بودند و به سخنان آیت‌الله خمینی از طریق کاست‌ها و رادیوها گوش کرده بودند، خودشان گروه گروه به آرمان اسلام انقلابی پیوسته بودند. و در حالی که به زحمت قابل تصور بود که ارتش به صورت یک تن واحد به دفاع ناامیدانه از سلطنت پردازد— که قرن‌ها مشروعیت پشت سر داشت و ۳۷ سال سنت پشت سر شاه بود— بسیار غیرمحمّل بود که ارتش بنفع اشخاصی که نه مشروعیت شاه را داشتند و نه از جاذبه مسیحا گونه آیت‌الله خمینی برخوردار بودند مقابله با جهاد را بپذیرد.

معهدا شکلی از این نظریه به صورت گزارش مخصوصی که جرج بال برای رئیس‌جمهور تهیه کرده بود امکان طرح یافت. جرج بال که معاون سابق وزارت امور خارجه و سفیر سابق امریکا در سازمان ملل متحد و حقوق‌دان برجسته نیویورک و نویسنده کتابهایی در زمینه امور بین‌المللی بود، از طرف بلومنتال وزیر خزانه‌داری به رئیس‌جمهور توصیه شده بود و از او خواسته شده بود که وضع ایران را مورد مطالعه قرار دهد و نظریات خود را هر چه زودتر اعلام کند. بال در آغاز دسامبر وارد واشنگتن شد و در کمتر از دو هفته، که زمان بی‌سابقه‌ای بود، گزارشی تهیه کرد.

بال از قبل به چند نتیجه‌گیری اساسی راجع به ایران رسیده بود. او معتقد بود که سقوط شاه اجتناب‌ناپذیر است و دولت امریکا باید سریعاً وسایل انتقال قدرت را فراهم آورد. نقشه خود او این بود که طبق قانون اساسی ۱۹۰۶، که اتفاقاً تقدیر توفیق‌آمیزی نداشت، «شورای سلطنت» تشکیل گردد. بال معتقد بود این شورا بهترین امید است: هیچ دولت اصلاح‌طلبی به ریاست شاه نمی‌توانست

پا برجا بماند، و تنها اشخاصی در کشور که تجربه سیاسی لازم و مقبولیت ملی کافی برای تشکیل یک دولت کارآمد داشتند آن سیاستمداران کهنسالی بودند که به دوره مصدق تعلق داشتند و هنوز فعال بودند. بیشتر آنان حدود هفتاد هشتاد سال عمر داشتند ولی، به عقیده بال، بهترین امید بودند.

پیشنهاد بال پذیرفته نشد، و شاید بشود گفت پیش از آنکه امیدی به بقاء داشته باشد نابود شد زیرا بمحض وصول به دفتر رئیس جمهور به مطبوعات درز پیدا کرد. تهران عکس العملی فوری و دلشوره آمیز نشان داد؛ آیا دولت همعقیده جرج بال است؟ سولیوان قادر نبود جواب صحیحی به شاه بدهد، زیرا در مورد طرح جرج بال با او مشورت نشده بود که آن را تصویب کند یا تحلیل بال را با داده ها و اطلاعات بیشتری کاملتر سازد. سفارت اصلاً در جریان طرح قرار نداشت.

قصور دولت در اجرای این توصیه ها بعداً بوسیله خود بال چنین توجیه شد که «شاه دست کم شری بود که آدم او را می شناخت، ولی هیچکس نمی دانست چه شری پس از او خواهد آمد»، البته دلایل دیگری نیز وجود داشت. غیر محتمل بود که بال در نیمه اول دسامبر موفق شده باشد سیاست سازان ارشد را متقاعد کند که سقوط شاه اجتناب ناپذیر است. دور انداختن شاه بسیار گران تمام می شد، و شخص تا مطمئن نمی بود که پیش بینی هایش حقیقتاً درست است نباید چنین گام مهمی را برمی داشت. به علاوه، در اینکه شورای سلطنت بتواند دوام بیاورد توافق چندانی وجود نداشت، و معلوم نبود پیرمردانی که قرار بود آن هیئت را تشکیل دهند در صورتی که دعوتی از آنان بعمل می آمد حتی حاضر به این کار بودند. آیت الله خمینی که خواهان حق و تو در مورد هر دولتی، چه حال

و چه آینده، در ایران بود آیا چنین رژیمی را تحمل می کرد؟
 نتیجه واقعی کار جرج بال این بود که به واضح ترین نحوی
 نشان داد که دولت کاتر سه ماه پس از جمعۀ سیاه سیاست خاصی
 در مورد ایران نداشت. حال که پیشنهاد بال رد شده بود، لازم
 بود سیاستی تدوین گردد.

گذشته از بال، شلزینگر وزیر انرژی نیز در اواخر نوامبر و
 اوایل دسامبر در چندین جلسۀ کمیته هماهنگی خاص شرکت کرد
 و برای اولین بار بنحوی جدی وارد بحث شد. شلزینگر قبلاً عقیدۀ
 خود را مبنی بر لزوم افزایش و نمایش قدرت نظامی امریکا در
 منطقه ابراز کرده بود، و حالا اندیشه هایش را در مورد مناسب ترین
 نحوه برخورد با بحران داخلی بیان می داشت. او چنین استدلال
 می کرد که چون لازم است نظم در ایران برقرار شود، با حکومت
 شاه آسانتر (و بنحوی مطلوب تر، برخلاف دلایلی که برژینسکی ارائه
 کرده بود) می توان به این هدف دست یافت تا با استقرار رژیمی دیگر.
 اگر این استدلال صحیح باشد دولت ایالات متحده لازم است آن را با
 زبانی روشن به شاه بگوید. تا امروز شاه نتوانسته بود از سولیوان
 تأییدیه سخنانی را بگیرد که برژینسکی به وسیله تلفن ابراز کرده
 بود؛ این کار باید متوقف شود. شلزینگر، در نتیجه، پیشنهاد کرد
 یک نماینده ویژه رئیس جمهور به تهران اعزام گردد، شخصی چنان
 معتبر و دارای چنان پیوند نزدیک با رئیس جمهور که شاه در
 اعتبار گفته های او شک نکند. نماینده ویژه باید شاه را مطمئن
 سازد که دولت ایالات متحده، هر شیوه ای که او پیش بگیرد، به
 حمایت از او برخواهد خاست. شلزینگر معتقد بود شاه بالاخره
 تصمیم خواهد گرفت در برابر دشمنانش از خود دفاع کند و مشت
 آهنین را به کار خواهد برد.

شلزینگر می پذیرفت که احتمال شکست این استراتژی وجود دارد، ولی به هر حال سبب خواهد شد که شاه موقعیت را بروشنی دریابد و دست او را در انتخاب راه حل باز خواهد کرد. به علاوه، نماینده ویژه باید به شاه بگوید که ایالات متحده می تواند نیروهای نظامی ساحلی قابل توجهی در منطقه متمرکز سازد تا در صورتی که مبارزه رویاروی در ایران در گرفت از مداخله خارجی جلوگیری کند. این قبیل پیشنهادهای در کاخ سفید از مقبولیت برخوردار نبودند، ولی شلزینگر خاطرنشان ساخت که امر بسیار خطیری در میان است. نه فقط منافع امریکا، بلکه منافع کل غرب صنعتی در گرو پیامد بحران ایران است. وقتی امر این همه خطیر باشد دولت باید با همه وجود خطر کند. اگر این خطر کردن به توفیق بینجامد پاداش عظیمی حاصل خواهد شد.

این فکر که لازم است کسی به ایران فرستاده شود تا اراده شاه را تقویت کند و هرگونه سوء تفاهم را در مورد تمایل امریکا به حمایت از او بزداید، تازه نبود. برژینسکی در گذشته این موضوع را به کارتر توصیه کرده بود، و چنین مأموریتی در نوامبر (آبان) ترتیب داده شده بود. شخصی که این مأموریت را انجام داد رابرت برد رهبر اکثریت سنا بود که دامادش ایرانی بود و آشنایان زیادی در آن کشور داشت. برد پس از ملاقاتی با برژینسکی و کسب اطلاعاتی از او به تهران پرواز کرد، ولی پیش از دیدن شاه با اعضاء خانواده خودش در مورد بحران ایران به مذاکره پرداخت. وقتی برد ایران را ترك می کرد به این نتیجه رسیده بود که موقعیت بیش از آن وخیم است که در واشنگتن به او باورانده بودند، و متقاعد شده بود که در بهترین حالت امکان ضعیفی وجود دارد که شاه بتواند بر سریر قدرت باقی بماند، حتی اگر خودش

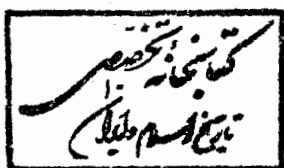
چنین تمایلی داشته باشد. مذاکره او با شاه متقاعدش ساخته بود که شاه مایل نیست به اقدام شدید متوسل بشود و او بمحض بازگشتن به واشنگتن این را گزارش داد.

فکر شلزینگر تا حدی فرق داشت، زیرا او پیشنهاد کرده بود یک نماینده ویژه شخص رئیس جمهور به ایران فرستاده شود نه یک عضو برجسته کنگره. شلزینگر به رئیس جمهور گفت بهتر است برژینسکی بعنوان مأمور ویژه ریاست جمهوری به تهران برود. برژینسکی با اردشیر زاهدی دائماً در تماس بود و چندین بار تلفنی با شاه صحبت کرده بود. در اعتبار گفته های او ممکن نبود تردیدی بوجود بیاید. هیچ شخصیت کوچکتری نمی توانست آن امکانات را برای توضیح سیاست امریکا بدست بیاورد که در اختیار برژینسکی قرار می گرفت، و برژینسکی علاقه و اعتقاد لازم برای انجام این مأموریت را نیز داشت.

برژینسکی با خطوط کلی تحلیل شلزینگر موافق بود، ولی می دانست که نمی توان رئیس جمهور را ترغیب کرد که خط مشی تهاجم آمیزی اتخاذ کند. به علاوه، برژینسکی احتمالاً دلخور بود از اینکه به عنوان «عقاب» دولت کارتر شهرت یافته بود و نمی خواست نامش در زمره کسانی ثبت شود که از بکار بردن مشت آهنین طرفداری می کنند. و نیز، احتمالاً امیدوار بود همین کافی باشد که دولت امریکا با اشاره به شاه بفهماند هر راه حلی که او پسندد در واشنگتن مورد حمایت قرار خواهد گرفت. خبرگان ایران در وزارت امور خارجه از ارسال هر پیام صریح تری جلوگیری می کردند، درست همان طور که برژینسکی در ماه نوامبر از ارسال تلگراف وزارت امور خارجه، که خواهان پایان بخشیدن به حکومت شاه بود، جلوگیری کرده بود. برژینسکی امیدوار بود اعزام مأمور ویژه سبب

شود که شاه تصمیم به عمل بگیرد، و این خیلی بهتر از آن بود که تصمیم روشنی از طرف کاخ سفید صادر گردد. اگر مشت آهنین با شکست مواجه می‌شد، مسؤولیت به گردن شاه می‌افتاد. ایالات متحده چه کاری می‌توانست بکند؟

برژینسکی نزد رئیس‌جمهور رفت و پیشنهاد کرد که شلزینگر این مسافرت ویژه به تهران را بعهده بگیرد. ولی کارتر، پس از چند روز، به برژینسکی گفت تصمیم گرفته است ژنرال رابرت هویزر را که عهده‌دار مقامی در ناتو بود از اشتوتگارت به تهران بفرستد.



مأموریت هویزر

گفتگوی برژینسکی و کارتر هر شکلی که داشت، معنای پیشنهاد مشاور امنیت ملی مبنی بر اعزام هیئتی بلندپایه به ارتش ایران واضح بود: ایالات متحده انتظار داشت که شاه مشت آهنین بکار ببرد. رئیس‌جمهور قلباً با چنین اقداماتی مخالف بود، خصوصاً در کشوری که دولت خودش شکل‌های بسیار ملایم‌تر اعمال زور را مورد انتقاد قرار داده بود. مشاوران ارشد رئیس‌جمهور با روش او در این قبیل موارد بخوبی آشنا بودند: او با دقت به همه دیدگاهها گوش می‌کرد، با یکی دو نفر از نزدیکانش خلوت می‌کرد، و سپس تصمیم خودش را اعلام می‌نمود. معلوم نیست رئیس‌جمهور پیش از آنکه پیشنهاد برژینسکی مبنی بر مأموریت شلزینگر را به سفر سرنوشت‌ساز ژنرال نیروی هوایی رابرت هویزر تبدیل سازد، با چه کسی خلوت کرده بود، ولی به احتمال نزدیک به یقین با سایروس ونس وزیر امور خارجه و هارولد براون وزیر دفاع و دیوید جونز

رئیس ستاد مشترك مشورت شده بود. همان طور که ملاحظه شد تا اواسط دسامبر (اواخر آذر)، اگر نه زودتر، هر دو گروه موجود در دولت توافق نظر داشتند که ارتش ایران کلید حل بحران است و وضع فقط در صورتی به نحو دلخواه پیش خواهد رفت که ارتش دست نخورده باقی بماند. اگر شخص مشیت آهنین را می پسندید، ارتش باید ضربه را فرود می آورد؛ اگر شخص یک راه حل سیاسی محض را می پسندید — شق سوسیال دمکراتیک فرضی پرشت، بال، و دیگران — ارتش باید از آن دفاع و حمایت می کرد. بنابراین، موفقیت هر راه مطلوبی که پیشنهاد می شد شاه و سایر بازیگران در ایران پیش بگیرند منوط بود به جلب موافقت و همکاری ارتش.

پرزیدنت کارتر مایل نبود در ایران دست به عمل حاد زده شود، و یقیناً هر عملی که چنین می نماید که ایالات متحده تصمیم گرفته است بحران ایران را از طریق توسل به زور حل کند با مخالفت او روبرو می شد. از سوی دیگر واضح بود که باید کاری صورت می گرفت تا ارتش ایران دست نخورده باقی بماند. لذا، دست آخر، به هویزر مأموریتی محول کرد که با مأموریتی که برژینسکی و شلزینگر در ذهن داشتند کاملاً متفاوت بود. پیش از آنکه هویزر به تهران وارد شود، شاه — که سولیوان به او گفته بود واشنگتن احساس می کند به نفع اوست که کنار برود — تصمیم گرفته بود ایران را ترك کند. بنابراین به هویزر گفته شد به ژنرال های ایران دستور دهد تا وقتی دولت بختیار امیدی به بقاء دارد قویاً از او حمایت کنند. به هویزر همچنین دستور داده شده بود که تأکید کند امریکا مایل به یافتن راه حلی صلح آمیز و توفیق دولت بختیار است.

هویزر فرد چندان مناسبی برای انجام این مأموریت نبود. در آن هنگام او معاون فرمانده نیروهای نظامی ایالات متحده در اروپا

بود و تحت ریاست ژنرال آلکسا ندر هیگ خدمت می کرد. هويزر در گذشته چندین بار به ایران سفر کرده بود. مسافرتهاى او عموماً اختصاص داشت به مذاکره در مورد حوادث احتمالی نظامی و مطالعه طرق همکاری نیروهای ایران و ناتو در صورت وقوع بحران. او آشنایی چندانی با جامعه ایران نداشت، فارسی نمی دانست، با ژنرال های طراز اول ایران روابط صمیمانه ای نداشت، و با دقایق بحران ایران آشنا نبود. به علاوه، گرچه هويزر بعنوان یک ارتشی و مدیر شهرت خوبی یافته بود، مهارت های سیاسی فوق العاده ای از خود بروز نداده بود.

هويزر علاقه زیادی به این مأموریت نداشت ولی نمی توانست از دستور سرپیچی کند. دستورالعمل هایی که به او داده بودند مبهم بود (پیش نویس نامه ای که به او نوشته شد از طرف کمیته تهیه گردید ولی پرشت، سیک، دانکن، جونز، براون و برژینسکی هر یک در آن دست برده بودند) ولی جهت کلی بعد کافی روشن بود. دستورالعمل های او از واشنگتن بوسیله تلکس، پیک و تلفن در اشتوتگارت به دست او رسید. همین که مأموریتش مشخص شد به تهران پرواز کرد. روز ۳ ژانویه ۱۹۷۹ (۱۳ دی ۱۳۵۷) جهت انجام چیزی که رسماً «مأموریت سه روزه» خوانده شد به تهران وارد گردید.

در آن زمان دست کم دو امریکایی ذی اعتبار با مأموریت هويزر مخالفت کردند. ژنرال هیگ خشمگینانه به جونز، دانکن و بعداً برژینسکی شکایت کرد که معاون او را بخاطر عملیاتی که محکوم به شکست است (و بدون استفاده از اطلاعات هیگ) از او گرفته اند. او هشدار داد که هويزر فرد نامناسبی برای این کار است، زیرا در چنین لحظه حساسی مردی که واجد مهارت سیاسی

بسیار باشد مورد نیاز است. او هشدار داد هر کوششی در جهت حفظ وحدت ارتش علی‌رغم زمامداری دولت‌های مختلف فقط باعث دلسردی ژنرال‌ها و از هم پاشیدگی نیروهای مسلح خواهد شد. و بالاخره، این نظر را بیان کرد که هرگاه در برابر نیروهای انقلابی دشمن‌خو قرار بگیریم اولین وظیفه ما برقراری نظم است. هیچک چنین دریافته بود — بی‌آنکه در مذاکرات مربوط به مأموریت هویزر سهیم بوده باشد و بی‌آنکه دستورالعمل‌های هویزر را خوانده باشد — که واشنگتن قصد ندارد هویزر را موظف نماید که این اعتقاد اخیر را بیان کند. علی‌رغم اعتراض‌های شدید هیچک به او گفته شد با درخواستش مبنی بر لغو مأموریت هویزر موافقت نشده است.

دومین بازیگر بزرگ که از ورود هویزر به تهران سرخورد سولیوان سفیر ایالات متحده بود. در پایان سال، پیش از آنکه هویزر به ایران فرستاده شود، سولیوان در مورد بحران ایران با ونس وزیر امور خارجه مذاکره کرده بود. سولیوان موافق بود که لازم است ارتش را دست نخورده نگهداشت، ولی به ونس گفت تا به ژنرال‌های ایران تضمین‌هایی داده نشود انسجام آنان حفظ نخواهد شد. این تضمین‌ها لزوماً مربوط به برآیند نهایی بحران نیز بود، و سولیوان گفت این امر ایجاب می‌کند که امریکاییها با آیت‌الله خمینی به توافق برسند. ونس موافقت کرد، و گفت این را باید با شاه در میان گذاشت. سولیوان به ملاقات شاه رفت، و او این نقشه را تصویب کرد.

امریکاییها اکنون باید نماینده‌ای پیدا می‌کردند تا با آیت‌الله مذاکره کند، و شخصی که برگزیده شد تئودور الیوت بازرس کل سرویس خارجی بود. الیوت در جریان امر قرار گرفت و ترتیبات

لازم داده شد ولی در آخرين دقيقه مأموریت او لغو گردید، گویا به این خاطر که برژینسکی ساعاتی پس از کنفرانس گونادلوپ رئیس جمهور را از اجرای این طرح منصرف کرده بود.

بدین ترتیب هويزر به تهران فرستاده شد تا از ژنرالها بخواهد وفاداریشان را به بختيار منتقل سازند، ولی بدون هیچگونه تضمینی نسبت به آینده آنان. او دستور داشت هر شب از طریق یک ارتباط تلفنی امن که با پنتاگون برقرار بود به واشنگتن گزارش بدهد. ژنرال جونز مکالمه را دریافت می نمود و به اتفاق براون وزیر دفاع یا دانکن معاون وزیر به آن گوش می کرد. گفتگوها را دو نفر ثبت می کردند، و یادداشتهای آنان مستقیماً به برژینسکی داده می شد و از طریق او به کارتر. هويزر دست کم یک بار مستقیماً با برژینسکی صحبت کرد، ولی علی رغم گفته های مکررش به ژنرال های ایران که ادعا می کرد هر روز با رئیس جمهور صحبت می کند، به نظر نمی رسد این کار را کرده باشد.

شاه روز ۱۶ ژانویه (۲۶ دی ۱۳۵۷) از ایران رفت و ژنرالها، دست کم رسماً، به حمایت از نخست وزیر جدید برخاستند. ولی چه نوع حمایتی از ژنرالها برمی آمد؟ پس از رفتن شاه دیگر هیچ شخصیتی در ایران نبود که بتواند برارتش فرمان براند. بختيار همواره نگران بود که نکند ارتش دست به کودتای نظامی بزند، و گرچه اشخاص ثالث به او گفته بودند وظیفه هويزر آن است که از انجام هر کودتایی جلوگیری کند، سوءظن ریشه دار او نسبت به ژنرالها باقی ماند. بهر حال نگرانی او بی مورد بود؛ هويزر دست کم در دو مورد به ژنرالها اخطار کرد هر کودتایی منجر به این خواهد شد که ایالات متحده «زانوهاشان را قطع کند.» در هر دو مورد به هويزر اطلاع داده بودند که قرار است اقدامات نظامی صورت

بگیرد — یا خواستار حمایت او از این اقدامات شده بودند. مأموریت هويزر ژنرالهای ایران را گنج کرده بود. آنان، مثل شاه، بر این فرض بودند که ایالات متحده نقشه‌ای در سر دارد که هويزر نمی‌خواهد آن را فاش کند. روابط هويزر و ژنرالها صمیمانه نبود، و چون مجبور بود به کمک مترجم کار کند، آن نوع پیوند شخصی که در بیشتر مناطق دنیا لازمه اعتماد است با هیچکدام از ژنرالها نداشت. هويزر از ۴ ژانویه تا ۳ فوریه (از ۱۴ دی تا ۱۴ بهمن ۱۳۵۷) تقریباً هر روز با ژنرالها — معمولاً هفت نفر رویهم رفته — ملاقات کرد، و گرچه جلسات آنان طولانی نبود عملاً همواره با همدیگر در تماس بودند. هويزر وظایفش را عمدتاً در دو دفتر کار انجام داد: یکی در سفارت، و دیگری در اداره مرکزی گروه مستشاری کمک نظامی^۱ واقع در ستاد مشترك ارتش. هويزر هیچگاه با بختیار، نخست‌وزیر، ملاقات نکرد، گرچه چنین پیداست که تماسهایی با مخالفان رژیم داشته است.

ژنرال نیروی هوایی فیلیپ گست رئیس امریکایی گروه مستشاری کمک نظامی نیز با هويزر همکاری می‌کرد، و قرار بود پس از عزیمت هويزر در ایران باقی بماند و کار را به اتمام برساند. هم گست و هم هويزر از دریا سالار حبیب‌اللهی بعنوان مترجم اصلی خود استفاده می‌کردند، و هر گاه لازم می‌شد ژنرال ربیعی جای او را می‌گرفت. سایر ژنرالهای ایران که هويزر و گست با آنان تماس منظم داشتند عبارت بودند از طوفانیان رئیس تدارکات ارتش و معاون وزارت جنگ، مقدم رئیس ساواک، خسرو داد فرمانده هوانیروز، و اویسی فرمانده نیروی زمینی. بعضی از ژنرالها معتقد بودند سر رشته امور از دست آنان خارج شده است. ژنرال ربیعی

1. Military Assistance Advisory Group.

می‌دانست که نیروی هوایی دارد از هم می‌پاشد، و حقیقتاً می‌ترسید بعضی از همکاران ارشد او به‌اردوی روحانیون پیوسته باشند. در بعضی محافل عقیده بر این بود که ژنرال قره‌باغی، فرد مورد حمایت رفیق قدیمی و محرم شاه یعنی فردوست، نیز با روحانیون کنار آمده است (هم قره‌باغی و هم فردوست از تصفیه‌های خونینی که در نخستین ماه‌های پس از بازگشت آیت‌الله خمینی صورت گرفت جان سالم بدر بردند، و فردوست در رأس سازمان اطلاعاتی جدید، ساواما، جای گرفت)'. حتی در گارد شاهنشاهی نشانه‌هایی از سقوط و فروپاشی بچشم می‌خورد، روندی که پس از خروج شاه از ایران شدت یافت.

بعضی از ژنرال‌ها نگرانی‌های خود را به‌هویزر ابراز می‌کردند، و می‌گفتند این سیاست که فقط بایستیم و نظاره کنیم و امیدوار باشیم که وضع درست خواهد شد غیرممکن است ره به‌دهی ببرد. آنان، به‌علاوه، هویزر را مجبور ساختند سه درخواست اساسی را به اطلاع کاخ سفید برساند: آنان می‌خواستند اطمینان حاصل کنند که به‌آیت‌الله خمینی اجازه بازگشت به ایران داده نخواهد شد، آنان می‌خواستند بخش برنامه‌های بی‌بی‌سی در ایران متوقف گردد، و آنان می‌خواستند از توزیع اعلامیه‌های تحریک‌آمیز آیت‌الله خمینی جلوگیری شود. هویزر پیام آنان را از طریق ارتباط تلفنی‌اش با پنتاگون به کاخ سفید رساند، ولی هرگز جوابی به ژنرال‌ها نداد. لازم بود به نظامیان اطمینان خاطر داده شود که ایالات متحده آنان را تسلیم غوغاییان نخواهد کرد، و هویزر به ژنرال‌ها

۱. در جمهوری اسلامی ایران وجود چنین سازمانی، خصوصاً به ریاست چنین شخصی، رسماً اعلام نشده و لذا می‌توان این خبر را از جمله مطالب نادرستی دانست که نویسندگان مقاله عمداً یا سهواً ذکر کرده‌اند.

قول داد بمحض آنکه نشانه‌ای از حمله شدید بر ضد رژیم بختیار یا بر ضد تأسیسات نظامی بچشم خورد، دولت ایالات متحده از هر اقدام قاطعانه‌ای حمایت خواهد کرد. هویزر این مطلب اضافی، گرچه مبهم، را نیز گاهگاهی با بعضی از ژنرالها مطرح می‌کرد: امکان اینکه شاید لازم باشد یک «شبکه ایمنی» نظامی بوجود آورد تا از سقوط کشور در ورطه آشوبهای تمام‌عیار جلوگیری کرد. ولی این مطلب هیچگاه به تفصیل مورد بحث قرار نگرفت، و چیزی که به یک نقشه عملیات نظامی هماهنگ ذره‌ای شباهت داشته باشد بین هویزر و ژنرالها در جلسه‌های منظمشان مورد بحث قرار نگرفت.

دومین رکن مأموریت هویزر نقش تعیین کننده‌ای در مذاکراتی داشت که در واشنگتن برای تدوین سیاست امریکا در مورد ایران صورت می‌گرفت: گزارش‌های روزانه او راجع به اوضاع و احوال تهران. از آنجا که او تقریباً در خلاء کار می‌کرد، یعنی از سفارت به‌ستاد ارتش می‌رفت و دوباره همین راه را برمی‌گشت، بناچار بر اطلاعاتی تکیه می‌کرد که از دهن ژنرالها می‌شنید. و چون ژنرالها مایل نبودند هویزر را آزرده کنند عمدتاً به او اطمینان خاطر می‌دادند؛ می‌گفتند از بختیار حمایت می‌کنند، می‌گفتند بختیار می‌تواند موفق شود، و می‌گفتند سربازانشان وفادار باقی مانده‌اند. هویزر هم گزارش می‌داد که اوضاع خوب است و نگرانی بی‌مورد. همه شواهد (که از گفتگوهای هویزر با ژنرالها استنباط شده بود) این امید را در واشنگتن بوجود آورده بود که جانشینان شاه موفق خواهند شد. گزارش‌های هویزر، از اول تا آخر، خوشبینانه بود و در واقع درست در پایان کار، وقتی روز یکشنبه ۴ فوریه (۱۰ بهمن ۱۳۵۷) از تهران به واشنگتن برگشت، شخصاً به رئیس‌جمهور گزارش داد که اوضاع بر وفق مراد است، که امید می‌رود بختیار جا قرص کند، که

ارتش منسجم است، و دست زدن به هر اقدام شدیدی بی‌مورد است. او گفت البته درست است که اغتشاش‌های زیادی در خیابانها وجود دارد ولی همه دریافته‌اند اولین قدمی که بر ضد دولت یا ارتش برداشته شود منجر به عکس‌العمل فوری سربازان خواهد شد.

گزارش‌های هويزر تقريباً سراپا گمراه‌کننده بود، و تصوير واقعی همان بود که سوليوان سفير ايالات متحده رسم می‌کرد. سفير می‌دانست که روحانيون علی‌الدوام قدرت می‌گیرند، که ترك خدمت در میان سربازان شیوع می‌یابد، و بختيار فقط از حمايت لایه نازکی از جمعیت ایران برخوردار است. توده‌ها همراه آیت‌الله خمینی هستند، و هر روز که می‌گذرد احترامشان به ارتش و ترسشان از آن کاهش می‌یابد. ولی این پیام را سیاست‌سازان نمی‌خواستند بشنوند، مایل هم نبودند که باور کنند، زیرا معتقد بودند بهترین «محرم راز» را در میان ژنرالها دارند. به علاوه، سوليوان در تمام بهار و تابستان قدرت رهبران مذهبی را دست‌کم گرفته بود؛ چرا واشنگتن حالا باید به اخطارهای او گوش می‌کرد؟

محتوای تلکس‌های سوليوان ناگزیر در میان اعضاء «مؤسسه» سیاست خارجی واشنگتن پخش می‌شد، و برژینسکی در ماه ژانویه چند تاي آنها را تلخیص کرد. تلخیص‌های او بی‌نهایت اطمینان‌بخش بود، و در چند مورد این زحمت را به خود داد که اطمینان‌بخش اوضاع قویاً تحت کنترل است. برژینسکی اضافه کرد در صورتی که آشوبهای شدید رخ دهد هم دولت امریکا آماده است از اقدام نظامی حمايت کند و هم نقشه‌های احتمالی برای چنین اقداماتی تهیه گردیده. خلاصه، گفته شد که «شبکه ایمنی» نظامی آماده شده است.

در حقیقت، تا آنجا که می‌توان کشف کرد، چنین شبکه ایمنی‌ای وجود نداشت. پس چرا برژینسکی اظهار داشت این شبکه ایجاد شده است؟ شاید بعضی از گزارش‌های هويزر چنان خوشبینانه بود که برژینسکی تصور کرد ژنرال هويزر حقیقتاً چنین نقشه‌هایی را تهیه کرده است. برژینسکی محتملاً این موضوع را با هويزر، یا پیش از عزیمت او از اشتوتگارت یا کمی پس از ورود او به تهران، در میان گذاشته بود و تصور کرده بود این کار انجام شده است. یا شاید او با اشخاص دیگری در ایران (از قبیل زاهدی) در تماس بوده و آنان به او باورانده بودند که کارها دارند سامان می‌گیرند. و بالاخره شاید برژینسکی در صدد بوده، در صورتی که ایران متلاشی شد و ارتش کاری صورت نداد، یک شبکه ایمنی سیاسی برای شخص خودش ایجاد کند.

آنچه عملاً رخ داد پیش‌بینی‌های هیگ و سولیوان را اثبات کرد. رخوت تحمیلی، به اضافه اوضاع فرساینده سیاسی و اغتشاش اوج‌گیرنده مذهبی در خیابانها، بالاخره نیروهای مسلح را متلاشی کرد. بعضی از ژنرالها با روحانیون باب مصالحه گشودند؛ سایرین سرانجام به دست نیروهای آیت‌الله خمینی اعدام شدند؛ و چند نفری فرار کردند. صحبتی که در واشنگتن راجع به «شبکه نظامی» می‌شد، همان‌طور که از ابتدا معلوم بود، از مرحله حرف تجاوز نکرد. ارتش، سرانجام، به مبارزه با آیت‌الله خمینی برخاست. مع هذا درست تا لحظه آخر، کاخ سفید و وزارت امور خارجه خود را متقاعد کرده بودند که بحران رو به بهبود می‌رود. گست درست از همان جایی شروع کرد که هويزر رها کرده بود، یعنی گزارش داد اوضاع تحت کنترل است و بختیار دوام خواهد آورد.

عزیمت هويزر موجب شد ارتش ایران حقیقتاً امید خود را

از دست بدهد، زیرا گست از اعتبار کسی چون هویزر برخوردار نبود. ایرانیان معتقد بودند که گست ترسو است (او، بر اساس گزارش‌های موجود، در جریان حمله به ساختمان ستاد مشترك ارتش در فوریه و همین‌طور در زمان حمله به سفارت امریکا در ۱۱ فوریه [۲۲ بهمن ۱۳۵۷]، یعنی هنگامی که نیروهای مسلح سراپا متلاشی شد، خود را باخته بود) و معتقد بودند او این تضمین را فراهم نیاورده است که آنان، اگر اوضاع بد اندر بد شد، از هرگزندی در امان خواهند بود. بعداً ثابت شد که داوری آنان صحیح بوده: از میان همه ژنرالهایی که منظمآ با هویزر و گست سروکار داشتند فقط چهار نفر زنده مانده‌اند. قره‌باغی با روحانیون مصالحه کرد و از نخستین موج کشتارها جان سالم بدر برد (معلوم نیست کجاها زندگی می‌کند)؛ ژنرال طوفانیان مخفی شد، حدود شش ماه روی پشت‌بامها و در منزل دوستان زندگی کرد و دست آخر، مثل حبیب‌اللهی و اویسی، به غرب پناه برد؛ دیگران همه کشته شدند.

معنای تراژدی

پیامدهای کامل سقوط شاه و دگرگون شدن ایران از یک متحد و دوست نیرومند به یک کشور ضعیف و متخاصم شاید تا سالهای سال معلوم نشود. نتایج ژئوپلیتیکی کم‌کم آشکار می‌شوند: از دست رفتن ایران بعنوان یک متحد قابل اعتماد غرب بی‌شبهه به اتحاد شوروی، در آن هنگام که ضررهای احتمالی تجاوز به افغانستان را می‌سنجید، جسارت بخشید؛ ایالات متحده ناگهان وادار شد وضع استراتژیک خود را در خلیج فارس مورد تجدیدنظر قرار دهد، و

اکنون باید سرعت بکوشد تا فقدان نیروی ایران را با نیروی نظامی امریکا در منطقه جبران کند. به علاوه، ضررهای سیاسی و انسانی تراژدی ایران نیز زیاد بوده. هزاران نفر از ایرانیان کشته شده‌اند و رنج طولانی بیش از پنجاه گروگان امریکائی در سفارت امریکا در تهران فقط مشهورترین و طولانی‌ترین یادآور قدرت فزاینده یک جنبش انقلابی اسلامی است که ایالات متحده را دشمن خود می‌شناسد. پیروان امثال آیت‌الله خمینی دلگرمی یافته‌اند که سایر دوستان غرب را، از مصر گرفته تا عربستان سعودی، به مبارزه بطلبند.

شاید حتی مهم‌تر از این عقب‌نشینی‌ها و بحران‌های مجزا، تغییری باشد که در شناخت دیگران از ایالات متحده حاصل شده است. اغلب ناظران با این اعتقاد شاه موافق بودند که ایالات متحده اجازه نخواهد داد رویدادها در ایران مسیری مهارناپذیر پیش بگیرند بدون آنکه بکوشد بر آنها تأثیر بگذارد. وقتی بالاخره دانسته شد که دولت کارتر اصلاً سیاستی تدوین نکرده بود و هدف‌هایش را روشن نکرده بود و در مقابله با بحران ایران تاکتیک‌هایش را مشخص نکرده بود، رهبران و محققان امور بین‌المللی ناچار شدند این نظرشان را که دولت امریکا از قدرت مؤثری برخوردار است مورد ارزیابی مجدد قرار دهند: اگر امریکائیه‌ها در بحران ایران دست روی دست گذاشتند، تحت چه شرایطی می‌توان از آنان انتظار داشت که بجنبند؟ اگر دولت کارتر ایران را بخشی از منافع حیاتی ایالات متحده تلقی نمی‌کرد، کدام متحد می‌توانست خود را حقیقتاً مشمول حمایت وفادارانه امریکا بداند؟

کوشش ما در بازسازی سیاست امریکا در طول بحران ایران نشان می‌دهد که تنها نظر بی‌تناقضی که راجع به بحران وجود

داشت متعلق به طرفداران حقوق بشر در وزارت امور خارجه بود، و دست کم بخشی از برآیند — سقوط شاه و ممانعت از توسل به راه حل نظامی — مطابق خواسته های آنان بود. خبرگان وزارت امور خارجه جنبش آیت الله خمینی را هرگز بعنوان چیزی تلقی نمی کردند که خود به خود مضر به منافع امریکا باشد، گرچه آیت الله خمینی علاقه ای به ایالات متحده یا تئوریهای حقوق بشر امریکا نداشت؛ و تا دسامبر ۱۹۷۹ (آذر ۱۳۵۸) هنوز خواسته می شد که با دولت آیت الله خمینی روابط عادی سیاسی برقرار گردد، برنامه کمکهای نظامی از سر گرفته شود، و یک مأمور ویژه امریکا به شهر مقدس قم اعزام گردد.

آن سیاست سازانی که با دیدگاه حقوق بشر مخالف بودند هرگز موفق نشدند رئیس جمهور را با خود موافق کنند، و حتی یک ابتکار جدی نیز از خود بروز ندادند. گرچه برژینسکی موفق شد در ماه نوامبر (آبان) پیشنهاد برکناری شاه را باطل سازد، ولی نتوانسته بود شق سیاسی دیگری پیشنهاد کند. این امر به مخالفان او فرصت داد ادعا کنند که شخص شاه مسأله اساسی است و فقط با برکناری او می توان به بحران خاتمه داد. مأموریت هویزر، که ظاهراً از پیشنهاد برژینسکی — شلزینگر نشأت گرفته بود، عملاً سیاست طرفداران حقوق بشر را اجرا کرد.

شاید چنین استدلال شود که دولت امریکا بیش از دو راه در برابر نداشت. راه اول این بود که خروج شاه را سرعت بخشد و بکوشد هرچه سریعتر یک دولت اصلاح طلب سرکار بیاورد تا مانع شود که انقلاب تسلط کامل یابد. راه دوم این بود که استفاده از مشت آهنین را تشویق کند. این فیلمنامه ها سالهای سال موضوع بحث خواهند بود، و ما مایل نیستیم واپس نگرانه یکی از دو سیاست را تأیید

کنیم. ولی نکته در اینست که دولت کارتر هیچیک از این دو راه را پیش نگرفت؛ او امیدوار بود بحران به بهترین وجه فیصله پذیرد، و بدترین نتیجه عایدش شد.

علائم ضد و نقیضی که از واشنگتن صادر می‌شد شاه را تقریباً گیج و مبہوت ساخته بود؛ او که قادر نبود دریابد امریکائیها چه از او می‌خواهند، سعی کرد مخالفانش را در ایران و منتقدانش را در واشنگتن آرام سازد. درست است که در واشنگتن کسانی بودند که امیدوار بودند شاه بالاخره «کاری کند»، ولی در غیاب هرگونه «به‌پیش!» روشنی از جانب کاخ سفید از مردی که دودلی فزاینده و بیماری جسمی شدت یابنده‌اش مشهور عام و خاص بود (با در نظر گرفتن اثرات روانی خود سرطان و معالجه آن) بسختی می‌شد انتظار داشت که نقش یک قهرمان را بازی کند.

انسان فقط می‌تواند با شرایط دشواری که دو نفر از بازیگران عمده این نمایش، هویزر و سولیوان، را احاطه کرده بود همدلی نشان دهد. اولی به‌درون اوضاع و احوال فوق‌العاده دشواری افکنده شده بود که مهارت‌های بهترین و پرتجربه‌ترین دیپلمات‌ها را طلب می‌کرد. اینکه هویزر قادر نبود دقیقاً سر در بیاورد که اوضاع در تهران از چه قرار است نباید کسی را متعجب سازد. تنها تعجب بر حق اینست که چرا از او خواسته شد این کار را بعهده بگیرد. در مورد سولیوان باید گفت فاجعه ایران بدنبال سالهای دشواری که او در جنوب شرقی آسیا گذراند پیش آمد و بر سوابق درخشانش در سرویس خارجی به‌ناگوارترین وضعی نقطه پایان گذاشت. سولیوان میان دو گروه گیر کرده بود که هر کدام به‌دلیلی متفاوت از او خشمگین بودند: شاه خشمگین بود چون قرعه فال به نام سولیوان افتاده بود که اندرزهای حقوق بشر را که از واشنگتن می‌رسید

منتقل سازد، در حالی که وزارت امور خارجه از جریان بی‌وقفه اخبار بدی که در آخرین ماههای بحران از ایران می‌رسید خشمگین بود. تنها تسلی سولیوان اینست که، ماهها پس از شکست نهائی، همکاریانش در وزارت امور خارجه به‌او گفتند که او همواره بر حق بوده است؛ ارتش در حال فرو پاشیدن بود و بختیار نمی‌توانست در شرایط آن روز دوام بیاورد.

و بالاخره باید توجهی نیز به نقش پرزیدنت کارتر مبذول داشت. در واقع وظیفه رئیس‌جمهور است که سیاست خارجی کشور را تدوین کند. باید پذیرفت که کارتر با نخستین بحران دوران حکومتش روبرو بود، و اسلوب غیر رسمی‌تر حکومت که او پیش گرفته بود چندان مدد کار او نبود. ولی وقتی پای امرچنان خطیری در کار بود، و بحران تا اواخر پاییز آن همه وضوح یافته بود، شخص انتظار دارد که حدود منافع امریکا مشخص شده باشد، دست‌اندرکاران سیاست خارجی هدایت شوند، و مشاوران ارشد او بدانند که چه باید بکنند. چنین چیزی اصلاً صورت نگرفت.

یادداشتها

1. Yair P. Hirschfeld, «Decline and Fall of Pahlavis,» Jerusalem Quarterly, no. 12, Summer 1979, P. 27.
2. Joseph Kraft, «Letter from Iran,» New Yorker, December 18, 1978, P. 162.
3. Sharif Arani, «Iran from Shah's Dictatorship to Khomeini's Demagogic Theocracy,» Dissent, Winter 1980, PP. 9-26.
4. Mohammad Reza Pahlavi, «How America Overthrew Me,» Now, December 7-13, 1979, p. 33.

در تاریخ ۲۸، ۱۱، ۹۱ مطابق آنکه پایان یافت